

ریشه‌یابی گفتمان پهلوی یکم در آرای متجددین عصر مشروطه

امیر رضائی‌پناه*

رجب ایزدی**

چکیده

این نوشتار به دنبال نمایاندن ریشه‌های گفتمان رضاشاه، به‌ویژه در سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۵، در اندیشه تجددگرایان عصر مشروطه است. از دید نویسندگان، غرب‌گرایی، سکولاریسم، گرایش به دولت قوی و ناسیونالیسم برجسته‌ترین بسترهای همسان میان گفتمان متجددین (از پیش از انقلاب تا روی کارآمدن پهلوی یکم) و گفتمان رضاشاه می‌باشد. اقدامات این متجددین زمینه‌های نخبگی و اجتماعی را برای پذیرش گفتمان پهلوی یکم فراهم آورد. گفتمان رضاشاه امری بی‌ریشه و ناگهانی نبوده، بلکه دارای بستری ژرف در پهنه اجتماعی و به‌ویژه نخبگی جامعه عصر مشروطه بوده است. فروافتادن انقلاب مشروطه در دامان اقتدارگرایی و خودکامگی، دلایلی چند دارد که این نوشتار رسالت یافتن ریشه‌های اندیشگی آن را با استوارسازی داده‌هایش بر انگاره‌های تجددگرایان این عصر برعهده دارد. در این برداشت، گفتمان رضاشاه فرآورده آمیزش گفتمان سلطنت مطلقه سنتی ایران و اندیشه تجددگرایی عصر مشروطه بوده که در پی دوره‌ای از ناامنی و سرخوردگی، به گونه‌ای مدرن اما اقتدارگرایانه نمود یافته است.

کلیدواژه‌ها: عصر مشروطه، گفتمان تجددگرایی، پهلویسم، مدرنیسم، رضاشاه.

۱. مقدمه

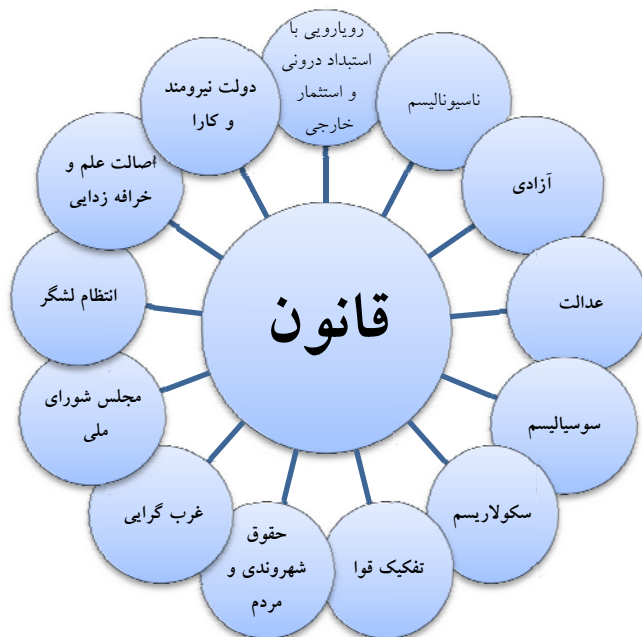
گفتمان مشروطیت در ایران، به عنوان پادگفتمان گفتمان سلطنت چیره در عصر قاجار و پیش از آن در پهنه سیاسی و اجتماعی ایران به میدان آمد. این گفتمان آمیزه‌ای ناهمخوان

* کارشناس ارشد علوم سیاسی، دانشگاه تبریز (نویسنده مسئول) a.rezaeipناه@gmail.com

** استادیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه تبریز drrajabizadi@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۱۱/۲۸، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۲/۵

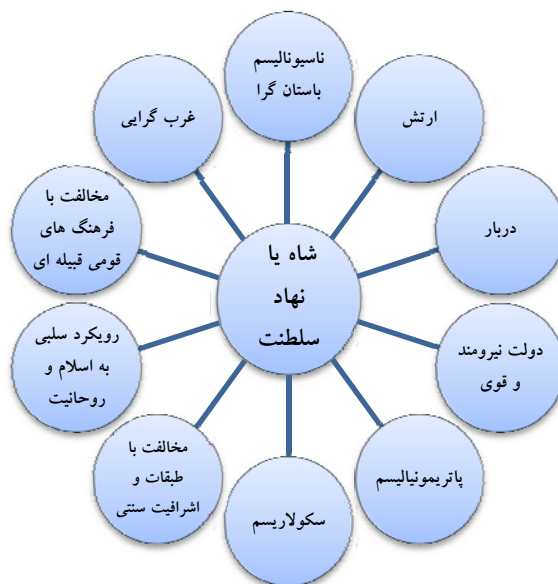
از چند خرده‌گفتمان بود که نه بر پایه‌ی علایق همسان که بر اساس داشتن دشمنی یکسان گرد آمده‌بودند. دشمن و «دگر» اصلی آنان نظام شاهنشاهی مطلقه بود. نشانه‌های گفتمان مشروطیت را می‌توان به گرد نشانه‌ی مرکزی «قانون» مفصل‌بندی کرد. دیگر نشانه‌های گفتمان مشروطیت، به‌ویژه در نزد نظریه‌پردازان متجدد، را می‌توان در انگاره‌هایی چون دولت مشروطه، آزادی، عدالت، سوسیالیسم، ناسیونالیسم، سکولاریسم، دولت‌نیرومند و کارآمد، انتظام لشکر، آورد با استبداد درونی و استعمار بیرونی، اصالت علم، خرافه‌زدایی، تفکیک قوا، گسترش آموزش و پرورش و آموزش عالی، پیش‌کشیدن مفهوم شهروندی و حقوق مردم، پاسداشت حقوق زنان و اقلیت‌ها، انتخابات آزاد و مجلس شورای ملی، غرب‌گرایی و... جست.



شکل ۱. سامانه مفصل‌بندی گفتمان متجددین عصر مشروطیت

اندکی پس از امضای فرمان مشروطیت و فقط پس از گذشت نزدیک به پانزده سال، گفتمانی در پهنه سیاسی ایران به بار نشست که در نگاه نخست، در نقطه مقابل گفتمان متجددین عصر مشروطه قرار دارد. در این هنگامه و پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و تکمیل آن با رأی مجلس پنجم و مجلس مؤسسان در بیست‌ودوم آذر ۱۳۰۴، رضاخان توانست خود را به عنوان پادشاه ایران مطرح کند. اگر سلطنت قاجار بر سنت شاهنشاهی

ایران با رگه‌های نیرومندی از قبیله‌گرایی استوار بود، سلطنت رضاشاهی، پادشاهی‌ای اقتدارگرا بود که بر زمینه‌ای از شبه‌مدرنیسم استوار گردید. پاگیری دولت مدرن مستلزم گسستی قطعی از گونه‌های پیشین دولت است (باربیه، ۱۳۸۶: ۲۴). نخستین گام در پاگیری این‌گونه از دولت، برآمدن دولتی اقتدارگرا و نوساز بود؛ چیزی که می‌توان نمودهای آن را در دولت رضاشاه دید. آغامحمدخان نخستین و بهترین نمونه یک رئیس ایلاتی بود. وی از راه شبکه‌های ارتباطی، تصرفات و اتحادیه‌های ایلاتی برای قدرت جنگید، آن را به‌دست‌آورد و استوار کرد. ولی، جانشینان وی شیوه زندگی ایلاتی را رها کردند تا به سنن باستانی شاهنشاهان برگردند (آبراهامیان، ۱۳۸۴: ۴۸-۴۹). این تلاش‌های آنان تا اندازه فراوانی ناکام ماند، اما این روند با تزریق نمودهایی از مدرنیسم و ناسیونالیسم باستان‌گرا در دوره پهلوی یکم نمودی دیگرسان یافت. رضاشاه در پی آن بود تا با خوانشی اقتدارگرایانه از مدرنیسم، ایران را با نیم‌نگاهی به گذشته شکوهمند و افتخارآمیزش به پیش ببرد. نشانه مرکزی گفتمان رضاشاهی را «شاه» یا «مقام سلطنت» سامان می‌دهد. دیگر نشانه‌های سامانه مفصل‌بندی وی را مواردی چون ناسیونالیسم باستان‌گرا، ارتش، دربار، دولت نیرومند و قوی، پاتریمونالیسم، سکولاریسم، رویکرد سلبی به اسلام و روحانیت، مخالفت با طبقات و اشرافیت سنتی و فرهنگ‌های قومی و قبیله‌ای، غرب‌گرایی و... می‌ساخت.



شکل ۲. سامانه مفصل‌بندی گفتمان پهلوی یکم

در این نوشتار کوشیده‌ایم تا ریشه‌های نظام گفتمان رضاشاه را در آرای اهل تجدد در عصر مشروطه و سال‌های نزدیک به برآمدن پهلوی یکم نشان‌دهیم. در این منطق، گفتمان رضاشاه برآیند سرخوردگی گفتمان تجددگرایی عصر مشروطه است که در چارچوبی اقتدارگرایانه اما مدرن نمود یافته‌است. گفتمان پهلویسم فرآورده آمیزش گفتمان سلطنت مطلقه سنتی ایران و اندیشه تجددگرایی عصر مشروطه در بازه زمانی پیش از انقلاب مشروطیت تا برآمدن رضاشاه است. نگارندگان این سطور در راه اثبات مدعای خویش چهار نشانه و انگاره غرب‌گرایی، سکولاریسم، ناسیونالیسم و گرایش به دولت قوی و نیرومند را به عنوان برجسته‌ترین رگه‌های این همسانی مورد شناسایی قرار داده و در پی نمایاندن آن هستند که چگونه اندیشمندان عصر متجدد با پیش‌کشیدن این ایستارها زمینه فکری و اندیشگی موردنیاز برای برآمدن شخصی چون رضاشاه را فراهم آورده‌اند. این نظریه‌پردازان پس از روی‌کارآمدن وی به تئوریزه‌کردن انگاره‌های گفتمانش نیز پرداخته‌اند.

به عنوان یک نکته روش‌شناختی، یادآوری این امر بایسته می‌نماید که این نوشتار در آن حوزه از کار که مربوط به نظریه گفتمان می‌شود، خوانشی را پذیرفته‌است که ارنستو لاکلا (Ernesto Laclau) و شنتال موف (Chantal Mouffe) ارائه می‌کنند و آن را با دقایقی از خوانش نورمن فرکلایف استوار ساخته است. گفتمان دید لاکلا و موف، یک تمامیت ساختمندشده است که برآیند کناکنش مفصل‌وار (نشانه‌ها) است (Laclau and Mouffe, 2001: 105). از دید آن‌ها، گفتمان مجموعه‌ای معنی‌دار از علایم و نشانه‌های زبان‌شناختی و فرازبان‌شناختی تعریف می‌شود (تاجیک، ۱۳۸۳: ۲۱). از دید لاکلا و موف، گفتمان پدیده، مقوله یا جریانی اجتماعی است. به تعبیر بهتر، گفتمان جریان و بستری است که دارای زمینه‌های اجتماعی است (مک‌دائل، ۱۳۸۰: ۵۶) و بنابراین برای شناخت و درک بهتر پدیده‌های گفتمانی باید به ریشه‌های اجتماعی آن پرداخت. مفهوم گفتمان بر فرآیندهای اجتماعی تأکید دارد که مولد معناست. از درون گفتمان‌های گوناگون، جهان‌های گوناگون درک می‌شود (عضدانلو، ۱۳۸۰: ۱۷). در خوانش لاکلا و موف، برای درک فضای گفتمانی چیره بر یک جامعه، در پهنه‌های گوناگون آن، باید به سراغ عوامل درون‌داد آن رفته و همه شاخصه‌های گفتمانی مطرح در آن را مورد موشکافی دقیق و ریزبینانه قرارداد. از دید فرکلایف نیز، گفتمان به واسطه ساختارها سامان می‌یابد، اما خود در سامان‌دهی و سامان‌دهی دوباره ساختارها و در بازتولید و دگرگون‌سازی آنها نیز سهم دارد. این ساختارها به گونه‌ای بی‌واسطه، دارای ماهیتی گفتمانی و ایدئولوژیک‌اند؛ مانند

نظم‌های گفتمانی، رمزها و عناصر آنها همچون واژه‌ها یا ادای نوبت‌گیری در گفت‌وگو، اما به‌طور غیرمستقیم، ساختارهای سیاسی و اقتصاد، مناسبات بازار، روابط استوار بر جنسیت، روابط موجود در دولت و نهادهای جامعه مدنی همچون آموزش و پرورش را نیز در خود جای می‌دهند (فرکلاف، ۱۳۷۹: ۹۶).

عصر مشروطیت و دوران رضاشاه تاکنون موضوع جستارهای فراوانی بوده‌است. برخی از پژوهشگران مانند تورج اتابکی، نیکی کدی، سیدجواد طباطبایی، یرواند آبراهامیان، محمدعلی همایون کاتوزیان، جان فوران، ماشالله آجودانی، فریدون آدمیت، حسین آبدیان، ناصر تکمیل‌همایون، نادر انتخابی، محمدسالار کسرابی، امین بنانی و دیگران در آثار خود به جنبه‌های گوناگون مشروطیت و دوران رضاشاه و دلایل چرخش مشروطیت به سوی نظام اقتدارگرای پهلوی پرداخته‌اند.

یکی از پژوهش‌هایی که در این زمینه صورت گرفته است کتاب *Men of Order; Authoritarian Modernization under Ataturk and Reza Shah* است. این کتاب مقالاتی را دربردارد که تورج اتابکی و اریک زورشر با هدف داشتن نگاهی مقایسه‌ای – تقابلی و مطالعه‌ای تاریخی از مدرن‌سازی در هنگامه پس از جنگ جهانی اول در ترکیه و ایران گردآوری کرده‌اند. در این اثر، مقالاتی از کاتوزیان، اتابکی، اریک زورشر، هوشنگ شهابی و جان پری، الیور باست و روستو به‌چشم‌می‌خورد که هرکدام از دیدگاهی به موضوعاتی همچون دولت و جامعه در هنگامه رضاشاه، ایران نوین و فروپاشی احزاب سیاسی در دوران رضاشاه، ارتش، جامعه مدنی و دولت در ایران: ۱۹۲۱-۱۹۲۶ و مقایسه آنها با نظام ترکیه پرداخته‌اند. نگارندگان این کتاب پیدایی آتاتورک و رضاشاه را از راه انقلاب مشروطه در ایران و امپراتوری عثمانی ریشه‌یابی می‌کنند؛ امری که به معرفی الگوهای اجتماعی اروپایی، پایه‌گذاری دیکتاتوری و اصلاحات سکولاریستی انجامید. در هر دو حالت، این مسئله دولتی‌هایی اقتدارطلب، ملی‌گرا و شبه‌غربی شده را در پی داشته‌است.

The State and the Subaltern, Modernization, Society and the State in Turkey and Iran

کتاب دیگری از تورج اتابکی است. این اثر مدرنیزاسیون را در ترکیه و ایران با بررسی مقیاس‌های گرفته‌شده از رژیم‌های سیاسی واپسین پادشاهان عثمانی و قاجار و آتاتورک و رضاشاه و همین‌طور کشف چگونگی مشارکت سطوح متفاوت اجتماعی در مدرنیته مورد واکاوی قرار می‌دهد. این کتاب تحلیلی از واکنش این جوامع در اصلاح و تغییر است. افزون بر این، در اثر رویکردی نو نسبت به تطابق و مقاومت نسبت به مدرن‌سازی و ارتباط میان

افراد عادی و دولت در دو جامعه اسلامی در طول سده‌های نوزدهم و بیستم ارائه می‌گردد. اتابکی به بررسی تاریخ این افسران با نگاهی به جنسیت، قومیت، کارگران صنعتی و غیرصنعتی شهری و روستایی، بیکاری و تأثیر نیروی کار مهاجر می‌پردازد.

کاتوزیان در کتاب خود با عنوان *دولت و جامعه در ایران: انقراض قاجار و استقرار پهلوی*، در چارچوب چرخه ادواری حکومت خودکامه - شورش و هرج و مرج - به بررسی روند جایگزینی پهلوی یکم به جای قاجاریه می‌پردازد. از دید وی، انقلاب مشروطیت با همه جناح‌بندی‌ها و روندهایی که بر آن مترتب بود، فقط توانست سامان سیاسی موجود را سست نماید و از پردازش نظام حکومتی نیرومند و کارآمد ناتوان ماند. در این میان، گفتمان پهلویسم با سه ویژگی ناسیونالیسم، استبداد و شبه‌مدرنیسم توانست با بهره‌گیری از خلأ موجود قدرت را در دست بگیرد. برآمدن پهلوی رهاورد روند ناکام مدرنیسم در ایران آن دوره است.

یرواند آبراهامیان در *A History of Modern Iran*، نگاهی به تاریخ ایران در طول سده بیستم دارد که این امر از راه کشف مداخلات نفتی، امپریالیستی، حکومت پهلوی، انقلاب ۱۹۷۹ ایران و تولد جمهوری اسلامی صورت می‌گیرد. نگارنده در حالی که گیرودارها و سیاست‌های بین‌المللی و منطقه‌ای کشور را مورد بررسی قرار می‌دهد، اما مردم در مرکز مطالعات او قرار دارند. دو موضوع جمهوری اسلامی و حکومت رضاشاه مسائلی هستند که آبراهامیان از راه آنها گذاری دارد به زندگی مردم ایران. او بیش از اینکه به تأثیر جنگ بر مردم بپردازد، ارتش‌سازی رضاشاه را مورد تحلیل قرار می‌دهد که در آن هزاران ایرانی کشته شدند. جابه‌جاشدگی اجتماعی که به رشد سریع هنگامه رضاشاه انجامید، بخش‌هایی از این کتاب را به خود اختصاص داده است.

آبراهامیان در اثر دیگر خود *Iran: Between Two Revolutions* با مطالعه حزب توده آغاز می‌کند و سپس آن را با بررسی تاریخ چندجانبه ایران از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۷۵ گسترش می‌دهد. او با تأکید بر کناکش میان سازمان‌های سیاسی و نیروهای اجتماعی، جامعه و سیاست ایران را در طول انقلاب مشروطه سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۹ و انقلاب اسلامی ۱۹۷۷-۱۹۷۹ مورد بحث قرار می‌دهد. این کتاب تأثیر تغییرات اجتماعی - اقتصادی را بر ساختار سیاسی، به‌ویژه تحت حکومت رضاشاه، بررسی کرده و نگاهی بر اهمیت حزب توده و شکست رژیم شاه از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۸ دارد.

کتاب *The Modernization of Iran: 1921-1941* امین بنانی بیانگر هنگامه‌ای حایز

اهمیت در تاریخ مدرن ایران است؛ دوره‌ای که نه تنها نمای کلی کشور را تغییر داد، بلکه اذهان مردم را تحریک، تضعیف و آشفته کرد. این کتاب هفت فصل دارد: سه فصل نخست کتاب پیشینه‌ای تاریخی ارائه می‌دهد که برای درک غربی شدن ایران لازم هستند و چهار فصل دیگر آن نیز با تأثیر غرب بر ارتش، دولت مدنی، سلامت همگانی، قوه قضایی، آموزش و اقتصاد ملی تمرکز دارد. اینها پهنه‌هایی هستند که در آنها مدرن‌سازی رسمی و فعال جست‌وجو شده است. بنانی بر پیشینه رویدادهای سیاسی و روابط دیپلماتیک با غرب بیشترین تأکید را داشته و بر این باور است که این تأکید مشروع است، چراکه این رویدادها و روابط تأثیر عمیقی بر مردم ایران داشته است.

واگنر در کتاب *Iran (Creation of the Modern Middle East)* که هشت فصل را دربرمی‌گیرد، به بررسی تاریخ ایران می‌پردازد؛ از حکومت رضاخانی و خیزش سلسله پهلوی گرفته تا سقوط محمدرضاشاه، انقلاب و پیدایی جمهوری اسلامی ایران در این اثر به چشم می‌خورد. این اثر دوران گوناگون را با نگاهی به مدرن‌سازی بررسی می‌کند و آغاز مدرن‌سازی را از دوران رضاشاه بیان و تا ایران کنونی روایت می‌کند.

کتاب *The Making of Modern Iran: State and Society under Riza Shah 1921-1941*

مجموعه‌ای از یازده مقاله گردآوری شده از سوی استفانی کرونین است. بررسی تاریخ دو دهه از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۴۱ نقطه مرکزی این اثر را شکل می‌دهد و جنبه‌هایی از دوران حکومت رضاشاه همچون مدرن‌سازی دولت، روابط بین‌الملل، فرهنگ و ایدئولوژی، پروژه بیداری زنان از ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۳ و سرکوب قبایل مورد واکاوی قرار می‌گیرند. این مجموعه با مقاله‌ای از کاتوزیان آغاز می‌شود و دوران گوناگون این دو دهه را از منظر اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی بررسی می‌کند. گردآورنده این اثر آن را از نظر موضوعاتی که در این هنگامه مورد پوشش قرار گرفته‌اند، پافشاری آنها بر اهمیت تاریخ فرهنگی و اجتماعی، دربرگرفتن دیدگاه‌های گروه‌های غیرنخبه و تأکید آنها بر اعتبار همسان این رویکردها و تلاششان در ارائه تصویری از ایران دوران رضاشاه با تمام پیچیدگی‌هایش منحصر به فرد می‌داند و بر این باور است که این اثر دین این هنگامه به گذشته و همین‌طور میراث آن را برای آینده برجسته می‌نماید.

مجد در کتاب خود *Great Britain and Reza Shah: The Plunder of Iran, 1921-1941*

حکومت استبدادی و ویرانی ایران در دو دهه میان دو جنگ جهانی را بیان و تاریخ اقتصادی و سیاسی کشور را بازنمایی می‌کند. کتاب با حمله بریتانیا به ایران در آوریل ۱۹۱۸

آغاز و با حمله آنگلو- روسی اوت ۱۹۴۱ و سقوط رضاشاه پایان می‌یابد. نگارنده چگونگی به‌قدرت‌رساندن رضاخان و شاه‌شدن او را در سال ۱۹۲۵ مستند ارائه می‌دهد و این مسئله را تبیین می‌کند که ایران در معرض سطوحی از خشونت بوده‌است که چندین سده مانند آن را به چشم ندیده بود. بر مبنای آنچه نگارنده اظهار داشته‌است، به‌نظر می‌رسد آن مدرن‌سازی که رضاشاه بر ایران تحمیل می‌کرد، با هدف فزونی‌بخشی به قدرت رژیم او بود تا این‌که بخواهد کشور را به پیشرفت برساند.

۲. غرب‌گرایی

در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم، نفوذ و تأثیر غرب به دو شیوهٔ گوناگون روابط سست و شکنندهٔ دولت قاجار را با جامعهٔ ایران تضعیف کرد: نخست، نفوذ غرب به‌ویژه نفوذ اقتصادی، بیشتر بازاری‌های شهری را تهدید کرده و رفته‌رفته تجار و بازرگانان پراکندهٔ محلی را در چارچوب طبقهٔ متوسط فرامحلی یکپارچه ساخت. این طبقهٔ متمول، به لحاظ پیوندهایش با اقتصاد سنتی و ایدئولوژی سنتی تشیع، در سال‌های پسین به طبقهٔ متوسط سنتی نامبردار شد؛ دوم، برخورد و ارتباط با غرب، به‌ویژه تماس اندیشگی و ایدئولوژیکی از راه نهادهای نوین آموزشی، زمینهٔ گسترش انگاره‌ها و اندیشه‌های تازه، گرایش‌های نو و مشاغل جدید را فراهم ساخت و طبقهٔ متوسط حرفه‌ای تازه‌ای را به نام طبقهٔ روشنفکر به‌وجود آورد (آبراهامیان، ۱۳۸۴: ۶۵-۶۶). در یک برداشت کلی، روشنفکر یا همان تحصیل‌کردگان را می‌توان به اندازهٔ فراوانی با عبارت «طبقهٔ متوسط جدید» برابر دانست که در درون آن می‌توان میان اقشار بالاتر دربردارندهٔ افراد شاغل در مشاغل علمی و قشرهای پایین‌تر مرکب از شاغلان حرفه‌های عادی‌تر دفتری و اجرایی تمایز قائل شد. از سوی دیگر، معمولاً روشنفکران را متشکل از گروه‌های بسیار کوچک‌تری از افراد می‌دانند که در آفرینش، انتقال و نقادی اندیشه‌ها سهم مستقیمی دارند. این گروه شامل نویسندگان، هنرمندان، دانشمندان، فلاسفه، اندیشمندان مذهبی، نظریه‌پردازان اجتماعی و مفسران سیاسی هستند (باتامور، ۱۳۷۱: ۷۷). طیف تجددگرایان دربردارندهٔ گروهی کوچک اما رو به گسترش از روشنفکران و نخبگان بودند که یا دارای زمینهٔ تحصیلاتی جدید، یا اغلب صاحب‌منصب دولتی، بازرگان، سیاح، دیپلمات و یا افراد خودساخته بودند که با اندیشه‌های مدرن آشنایی یافتند. بیشتر دانش آنها از غرب (به استثنای میرزا ملکم‌خان) دانشی دست دوم بود که از راه مسافرت به هند، استانبول، مصر، مهاجرت به قفقاز و اروپا به‌دست آمده بود. آنان به واسطهٔ

نوعی آگاهی که از غیر (فرنگ) یافته‌بودند، تحت‌تأثیر مکاتب اندیشگی و فلسفی اروپا دارای آراء و نظریاتی بودند که به‌رغم همه تفاوت‌ها، دارای وجوه همسانی بود که می‌توان آن را زیر «گفتمان تجددگرایی» آورد (نظری، ۱۳۸۸: ۳۲۴). روشنفکران یا اهل قلم در ایران پیش‌مدرن به دو گروه متمایز طلاب علوم دینی و روشنفکران غیرمذهبی تقسیم شده‌بودند. روشنفکران غیرمذهبی بیشتر از دیوان‌سالاران بودند، ولی افزون بر آن دربردارنده نویسندگان، مورخان، جغرافی‌دانان، نسبت‌شناسان، منجمان، اطبا و شعرا بودند که گذران زندگی‌شان به نگهداشت ارتباط نزدیک با صاحب‌منصبان دولتی در سطوح گوناگون بستگی داشت. آمدن باورهای غربی در پایان سده ۱۳ق/ ۱۹م، شکافی میان روشنفکران مذهبی و غیرمذهبی فراهم آورد. بازگشت دانشجویان رهسپار شده به اروپا، برپایی مدارس جدید در ایران، مسافرت به بیرون از مرزها و آمدن اروپایی‌ها در شهرهای بزرگ زمینه‌ساز آشنایی بسیاری از ایرانی‌ها با باورداشت‌ها و ارزش‌های اروپایی شد. فارغ‌التحصیلان مدارس خارجی و دارالفنون که در سال ۱۲۶۸ق/ ۱۸۵۱م به دست امیرکبیر پایه‌گذاری شد و پس از آن دانش‌آموختگان مدرسه علوم سیاسی که در سال ۱۳۱۷ق/ ۱۹۰۱م بنیاد یافت، هسته طبقة مدرنی از بوروکرات‌ها و افراد متخصص را در ایران سامان دادند. آن‌ها نقش برجسته‌ای در مدرن‌کردن نظام اداری دولتی و نیروهای ارتش در نیمه دوم سده ۱۳ق/ ۱۹م بازی کردند و ایدئولوگ‌های انقلاب مشروطه شدند (اشرف و بنوعیزی، ۱۳۸۸: ۶۳-۶۴).

کانون مرکزی این گفتمان، همان‌گونه که پیش‌تر نیز اشاره گردید، مفهوم «قانون» است. آنان در پی پویس ایران به سوی بدل‌شدن به جامعه‌ای قانون‌مند بودند. سردمدار این اندیشه میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله بود. وی به‌ویژه پس از اختلافاتی که با ناصرالدین‌شاه پیدا کرد، در کنار سامان‌دادن فراموشخانه، مجمع آدمیت، کتابچه غیبی و دفتر تنظیمات، دست به پراکنش نشریه‌ای به نام «قانون»، با شعار «اتفاق، عدالت، ترقی» زد. نخستین شماره روزنامه قانون در رجب ۱۳۰۷ق برابر با فوریه ۱۸۹۰ و واپسین شماره آن که شماره ۴۰ بود، در ۱۸۹۸ به چاپ و نشر رسید (ملکم‌خان، ۱۳۶۹: ۱۱). محور این نشریه، همان‌گونه که از نامش نیز هویداست، پافشاری بر قانون به عنوان یگانه درمان عقب‌افتادگی و پیشرفت‌نکردن ایران بود. به باور ملکم، «زندگی، آسایش، عیش، عبادت، ترقی دنیا و آخرت ما بسته به اجرای قانون است» (همان: ۱۱۴) و «اجرای قانون در هر ملک مثل یک نوع معجزه کل اوضاع آن ملک را مبدل خواهد ساخت به یک عالم تازه که مراتب کرامات آن را هیچ عقلی نمی‌تواند قبل از وقت تصور نماید» (همان: ۶۲). میرزا ملکم‌خان که در زمان خود بیش از هرکس دغدغه پیشرفت

ایران را داشته و مسائل و معضلات اجتماعی را بهتر از هر روشنفکری تبیین کرده‌است (محیط‌طباطبایی، ۱۳۲۷: ۵)، در نمره اول نشریه قانون چنین می‌نویسد:

ایران مملو از نعمات خداداد است. چیزی که همه این نعمات را باطل گذاشته، نبودن قانون است. هیچ‌کس در ایران مالک هیچ‌چیز نیست، زیرا که قانون نیست. حاکم تعیین می‌کنیم بدون قانون. سرتیپ معزول می‌کنیم بدون قانون. حقوق دولت را می‌فروشیم بدون قانون. بندگان خدا را حبس می‌کنیم بدون قانون. خزانه می‌بخشیم بدون قانون. شکم پاره می‌کنیم بدون قانون (ملکم‌خان، ۱۳۶۹: ۱۷).

وی در تعریف قانون می‌گوید: «قانون عبارت است از اجتماع قوای آحاد یک جماعت به جهت حفظ حقوق عامه. قانون باید مبنی بر اصول عدالت باشد. اصول عدالت را خدا و حکما و عقلای بنی‌آدم به‌مرور ایام مقرر و روشن فرموده‌اند» (همان: ۲۳). از دید وی، «معنی عدالت دولتی این است که هیچ حکمی بر رعیت جاری نشود مگر به حکم قانون. و حکم قانون از هیچ‌جا صادر نشود مگر از دیوان‌خان‌های عدلیه و آن هم پس از اجرای جمیع شرایط تحقیق و اثبات» (همان: ۳۰). ملک‌خان در «دفتر قانون» این موضوع را نیز گوشزد می‌کند که «قانون مرکب است [از] خطوط بی‌روح. اگر ما احسن قوانین روی زمین را قبول کنیم و اگر صد سال برضد آن عمل نماییم، قانون مزبور، ابداً نه حرکت خواهد کرد و نه به صدا درخواهد آمد» (ملکم‌خان، ۱۳۸۱: ۱۲۵).

این زاویه دید تجددگرایان برآمده از گونه نگاه آنان به مدرنیسم و نوسازی بوده است. از دید آنان، غرب یک مدینه کامله است که همه‌چیز را در پیشینه خود داراست و برای مدرن‌شدن باید به سوی همسانی بیشتر با آن رفت. نگاه تجددگرایان به مدرنیته، همانند نسل نخست روشنفکران همه کشورهای دیگر، گونه‌ای نگاه ترجمه‌ای و انطباقی بود که از آن به «اروپایی‌شدن» (Europeanization)، «غربی‌شدن» (Westernization) و «فرنگی‌مآبی» یاد شده است (نظری، ۱۳۸۸: ۳۲۷). از دید اینان، مدرن‌شدن لباسی است که می‌توان آن را با کمترین بسترسازی به کشور وارد کرد و آن را به جای لباس سنت بر تن جامعه پوشاند. از دید آنان، این سیورورت نه یک انتخاب، که اجباری تاریخی بود. ملک‌خان در نامه‌ای به ناصرالدین‌شاه چنین می‌نویسد:

ما نسبت به اوضاع این ممالک خارجی بی‌اندازه عقب‌مانده‌ایم. عموم دول به حدی بزرگ و به حدی قوی شده‌اند که بقای حالت امروز ما در مقابل قدرت ایشان قریب محال است... کار ما به این نقطه رسیده که اگر فی‌الجمله هم غفلت نماییم این فرمانروایان ترقی دنیا

حکماً خواهند آمد و تمام این ممالک را خواه مسلمان خواه کافر، مملوک و عبید خود خواهند ساخت (رائین، ۱۳۵۳: ۱۳۲).

بسیاری از تجددگرایان در نوشته‌های خویش به این موضوع اشاره داشته‌اند. برخی از آنان به گونه‌ای رادیکال و بی‌پیرایه با این مورد برخورد کرده‌اند و برخی با احتیاط و دوراندیشی. برای درمان این حالت نیز از دید بسیاری از متجددین، مانند ملک‌خان، چاره‌ای جز گردن‌نهادن به سرمشق‌های برآمده از فرنگ نیست؛

ما در اعمال دیوانی یا باید مقلد مقننین قدیم باشیم یا باید از فرنگی سرمشق بگیریم یا خود مخترع باشیم. اگر مقلد قوانین قدیم هستیم پس این بازیچه‌های تازه چه معنی دارد؟ صفویه کی مجلس شورا داشتند؟! مصلحت‌خانه کیانیاں کجا بود؟ (نورائی، ۱۳۵۲: ۶۳؛ برگرفته از رساله تنظیمات).

وی چنین می‌نویسد:

در این عهد که انتشار علوم و کثرت مراودات و استیلای اجتهاد انسانی، تمام کره زمین را خانه مشترک جمیع اجزای بنی‌آدم کرده هر دولت مجبور است که نه‌تنها در جنگ، بلکه در جمیع عوالم زندگی و به‌خصوص در تنظیمات و تدابیر مملکتداری، به قدر اقتصادی تمدن حالیه دنیا، یا اقلاً به قدر روش دول همجوار ترقی نماید (رائین، ۱۳۵۳: ۱۳).

به باور ملکم، در دفتر تنظیمات کتابچه غیبی: «همان‌طوری که تلغرافیا را می‌توان از فرنگ آورد و بدون زحمت در تهران نصب کرد، همان‌طور نیز می‌توان اصول نظم ایشان را اخذ کرد و بدون معطلی در ایران برقرار ساخت»، «ما در مسائل حکمرانی نمی‌توانیم و نباید از پیش خود اختراعی نماییم. یا باید علم و تجربه فرنگستان را سرمشق خود قرار بدهیم یا نباید از دایره بربری‌گری خود قدمی بیرون بگذاریم» (ملک‌خان، ۱۳۸۱: ۳۰؛ زارعی، ۱۳۸۵: ۱۶۴-۱۶۵). وی با خطاب قراردادن نخبگان جامعه ایرانی می‌نویسد: «ای عقلای ایران اگر طالب ایران هستید بی‌جهت خود را فریب ندهید. عقل شما اگر به اندازه عقل افلاطون باشد باز بدون حکم فرنگی ممکن نیست که بتوانید بفهمید که اداره شهر یعنی چه» (محیط‌طباطبایی، ۱۳۲۷: ۱۱). از این دیدگاه، چنان‌چه سیدحسن تقی‌زاده می‌گوید: «چاره‌ای... جز این نیست و تدبیری غیر از این نه که با شتاب هرچه تمام‌تر و عزم درست و غیرت واقعی تمدن جدید را قبول کنیم و آن را به عین همان اصول اجرا نموده و به کار اندازیم و به تجربه مجرب پردازیم» (نظری، ۱۳۸۸: ۳۲۸؛ به نقل از تقی‌زاده، ۱۳۵۳: ۲۷). البته، در این میان نیز متجددینی همچون یوسف‌خان تبریزی نامبردار به مستشارالدوله،

در برخی از اشارات خویش در پی همراه‌سازی و ایجاد سازگاری میان مدرنیته و سنت به‌ویژه مذهب بوده‌اند؛ برای نمونه، ملک‌خان در کنار گفتارهای افراطی‌ای که در بالا نیز نمونه‌ای از آن آمد، در نامه‌ای به بلنت، مستشرق انگلیسی، چنین گفته است:

هنوز بیش از بیست‌سال از عمر من نگذشته بود که صاحب قدرت و نفوذ مخصوص در ایران شدم. چون بدی آیین مملکتداری و عقب‌افتادگی وسایل زندگی مادی مردم ایران را دیدم، به اندیشه اصلاح اوضاع افتادم و به اروپا رفتم و در آنجا با مبادی و اصول دین و اجتماع و سیاست - که با عقاید عیسوی آمیخته بود - از راه تحصیل آشنا شدم... سپس در میان فلسفه سیاسی اروپا و حکومت دینی آسیا سازش دادم و دریافتم که سعی و تلاش برای انتظام امور ایران به شیوه ممالک اروپایی کاری بی‌فایده خواهد بود و از این جهت نقشه عمل خویش را در لفافه دین - که با روحیات مردم ایران سازگارتر بود - پوشیدم و چون به کشور خود بازگشتم، بزرگان پایتخت و دوستان خودم را که احساس احتیاج به اصلاح ملل اسلامی می‌کردند، پیش خواندم، به ذیل شهادت و شرافت معنوی ایشان دست توسل زد (رائین، ۱۳۵۳: ۲۰-۲۱؛ - آدمیت، ۱۳۴۰: ۱۰۴).

در این میان، به این نکته باید توجه داشت که ملک پذیرش اصلاحات اروپایی را با لفافه اسلامی، امکان‌پذیر می‌داند و نه تطبیق آن بر اصول اسلامی (کدی، ۱۳۵۶: ۳۸). روشنفکران (اعم از درس‌خواندگان و سیاستمداران غیرمذهبی و مذهبی و تجار آشنا به مسائل سیاسی) در مبارزه با استبداد قاجار و در راستای بساختن نظام پارلمانی در ایران، رهبری سیاسی روحانیون را در انقلاب پذیرفتند. چون نفوذ کلمه اینان را در مردم ما می‌شناختند، از یک‌سو مشروطیت و دستاوردهای آن را با موازین شرع تطبیق و مفاهیم اساسی آن را به مفاهیم شرعی کاهش دادند و از سویی دیگر، برای مشروعیت‌بخشیدن به خواست‌ها و مبارزات سیاسی خود، در پس پشت روحانیون ایستادند تا کار مبارزه سیاسی را به‌پیش‌برند (آجودانی، ۱۳۸۲: ۱۲۲).

۳. سکولاریسم

وجه دیگر گفتمان متجددین عصر مشروطه، باور آنان به سکولاریسم و جدایی ابزار شناخت امر عرفی از امر دینی است. بر این پایه، آنان سکولاریسم را به عنوان ابزاری برای تزریق عقلانیت و تخصص به درون نظام و حل نارسایی‌ها و کاستی‌ها می‌دانسته‌اند. این مورد همچنین از سوی آنان، بیش از هرچیز، به عنوان امری برای کنارزدن ساختار پادشاهی مطلقه برآمده از سنت و رهایی جامعه از آنچه از دید آنان خرافات اندیشه‌های کهنه دینی بود، مورد

بهره‌برداری قرار گرفت. آنها در پی برتری بخشی عقل و خردورزی بر همه عناصر جامعه بودند؛ برای نمونه، میرزا آقاخان کرمانی می‌گوید: «نخستین پیغمبری که خدای برای انسان مبعوث فرمود عقل اوست و هرکس اطاعت آن پیامبر را نکند به هیچ‌یک از انبیای الهی در یک طرفه‌العین ایمان نیاورده است» (امیراحمدی، ۱۳۸۱: ۱۱۳؛ به نقل از کرمانی، ۱۳۴۳: ۴۳). میرزا فتحعلی آخوندزاده، که به باور حائری «یک سکولاریست مصمم و تمام‌عیار و یک هواخواه جدی تمدن باخترزمین بود» (حائری، ۱۳۸۱: ۲۷) نیز می‌نویسد: «پس سعادت و فیروزی نوع بشر وقتی روی خواهد داد که عقل انسان کلیه، خواه در آسیا و خواه در یوروپا از حبس ابدی خلاص شود و در امورات و خیالات، تنها عقل بشری سند محبت گردد و حاکم مطلق باشد و نه نقل». وی بر تقلید کورکورانه و اتکا به نقل و روایات مذهبی می‌تازد، چنان‌که در شعری بیان می‌دارد: «این همه غوغا و تشویق جهان/ اختلافات همه ایرانیان// هم ز تقلید است و هم از اجتهاد/ سینه‌چاک از هر دو می‌خواهیم داد» (امیراحمدی، ۱۳۸۱: ۹۷-۹۸). ملکم با نیم‌نگاهی به امر توسعه و پیشرفت در این باره می‌نویسد:

جوش سیل ترقی در این بیست سی سال، بیش از سه‌هزار سال گذشته، کره زمین را احاطه و اوضاع سابق عالم را زیر و رو کرده است و حالا ترقی دنیا در نظر عموم دول، یک نوع مذهب دنیوی شده است و طبقات این مذهب تازه بی‌آنکه معطل سبک و سلیقه قدیم باشند، به دول مشرق صاف و صریح می‌گویند یا باید به حکم مصلحت خودتان و به حکم مقتضیات آبادی دنیا بلادرنگ ترقی بکنید یا باید در زیر ترقی ما به کلی محو بشوید (رائین، ۱۳۵۳: ۱۵۲).

طرح انگاره‌های سکولاریستی و در برخی موارد لاییک‌مآبانه از سوی متجددین، آنان را به اندازه فراوانی در برابر طبقات سنتی، به‌ویژه علما و بازاریان، قرارداد. بر این پایه، متجددین که بیشتر به طبقات بالا و متوسط و فرنگ‌دیده در حال پاگیری اختصاص داشتند، با به‌میان‌آوردن انگاره‌هایی که در تقابل یا دست‌کم عدم سازش با دین قرارداداشت، خود را درگیر رویارویی با طبقات متوسط سنتی و طبقات پایین به‌ویژه علما و بازاریان کردند. این امر زمینه‌ساز از دست‌دادن پشتیبانی شبکه مساجد، حسینیه‌ها، هیئت‌های مذهبی و بازاریان از سوی آنان شد. این موضوع همچنین از دلایل ناکامی تجددگرایان در ارتباط‌گیری با مردم آن هنگامه بود.

به‌عنوان تکمله‌ای بر این بخش باید این نکته نیز یادآوری گردد که تمرکز این نوشتار بر روی متجددین هرگز بدین معنا نیست که غیرمتجددین و یا شبه‌متجددین این عصر الزاماً

دیدگاه‌هایی کاملاً ناهمسان داشته‌اند؛ برای نمونه، می‌توان از آرای سیدحسین اردبیلی یاد کرد. وی یکی از برجسته‌ترین چهره‌های مشروطه بود که برای نخستین بار برداشت دینی از مشروطه را در چارچوب همان گفتمان دینی مورد نقد و انتقاد قرار داد. از دید مسلکی او، وابسته به فراکسیون اقلیت مجلس بود که اندیشه‌های آنان بیشتر بر تقلید از دستاوردهای تمدن غرب استوار بود و نیز به جای تکیه بر سنت و به‌دست‌دادن تعریفی نوآیین از آن، یک‌سره اندیشه‌های خود را در گسست مطلق از سنت مطرح می‌کردند. اردبیلی با جدایی که میان شرع و عرف قائل بود، روحانیون را از دخالت در قانون‌گذاری عرفی بر حذر می‌داشت، هرچند خود چندی تحصیل علوم دینی کرده بود. به هر روی، نخستین چالش مهم در دوره مشروطه هم برآیند مباحث او بود و کسانی که از دیدگاه‌های مراجع مقیم نجف پیروی می‌کردند؛ در واقع، به اردبیلی پاسخ می‌دادند (آبادیان، ۱۳۸۵: ۸۱).

۴. ناسیونالیسم

ناسیونالیسم یکی از نشانه‌ها و محورهای اساسی گفتمان مشروطیت است. در این راستا، روح‌الله رضوانی همانند ادوارد براون بر آن است که نهضت مشروطه‌خواهی بیشتر درونمایه‌ای ناسیونالیستی داشته تا دموکراتیک و عملاً هم مشروطه‌خواهان و هم حکومت مصدق برای استقلال ملی اهمیت بیشتری قائل بودند تا آزادی فردی (غنی‌نژاد، ۱۳۷۷: ۴۴). در شرایطی که می‌توان گفت آگاهی ملی به عنوان نیروی محرک، تا مدت‌ها پس از دوران قاجار هم وجود داشت، و وفاداری بیشتر نسبت به اسلام ابراز می‌شد نه ایران (الگار، ۱۳۶۹: ۵۱). طبقه روشنفکر مشروطیت، سکولاریسم و ناسیونالیسم را سه ابزار کلیدی برای ساختن جامعه‌ای نوین، قدرتمند و توسعه‌یافته به‌شمار می‌آورد. آنان بر این باور بودند که مشروطیت سلطنت ارتجاعی را از میان خواهد برد؛ سکولاریسم نفوذ محافظه‌کارانه روحانیون را نابود خواهد کرد و ناسیونالیسم نیز ریشه‌های استثمارکننده امپریالیسم را می‌خشکاند (آبراهامیان، ۱۳۸۴: ۸۰). ناسیونالیسم جدید ایرانی از سه سرچشمه برمی‌آید که تا اندازه فراوانی در پی تلاش‌های این اندیشه‌ورزان نمود یافته است: ۱. آگاه‌شدن به اندیشه‌های ناسیونالیستی و تاریخ اروپا؛ ۲. آگاهی و توجه نوینی به تاریخ ایران باستان؛ ۳. روان‌شناسی ستم‌دیدگان که آمیزه‌ای از خشم و سرافکندگی را با آرمان‌های مینوی و عقده خودبزرگ‌بینی یکجا گردمی‌آورد (کاتوزیان، ۱۳۸۹: ۴۳۲).

شاید، بتوان میرزا عبدالحسین خان بردسیری نامبردار به میرزا آقاخان کرمانی و متخلص به

«بهار کرمانی» را در این زمینه به عنوان برجسته‌ترین اندیشه‌ورز متجدد معرفی کرد. خمیرمایه اصلی اندیشه میرزا آقاخان را، که فریدون آدمیت از وی با عناوینی چون «بنیانگذار فلسفه تاریخ‌نگاری جدید»، «برجسته‌ترین مورخ ما در قرن پیش و یکتا مورخ متفکر زمان خویش» و «بزرگترین اندیشه‌گر ناسیونالیسم» یاد می‌کند (آدمیت، ۱۳۵۷: ۱-۲)، در امر ملی‌گرایی و بازگشت و بزرگداشت دوران ایران باستان می‌سازد. وی ریشه بسیاری از دردها و نارسایی‌های ایران را دورشدن آن از فرهنگ و گذشته شکوهمند و باستانی‌اش می‌داند. میرزا آقاخان به سیاق مارکس گویا بر آن بود که انسان ایرانی انسانی است که دچار خودبیگانگی است و باید با القای انگاره‌ها و اندیشه‌های برآمده از ایران باستان وی را از نو ساخت و معنا کرد. در این میان از دید وی، شاهنامه ابوالقاسم فردوسی باید به مانند انجیل و نقشه راه مورد بهره‌برداری قرار گیرد. او در کتاب آیین سکندری (یا تاریخ ایران)، که در حکم یکی از برجسته‌ترین آثار ناسیونالیستی عصر مشروطه است، درباره شاهنامه چنین می‌گوید:

اگر همین شاهنامه فردوسی نمی‌بود، بعد از استیلای اقوام عرب بر ایران، تاکنون بالمره لغت و جنسیت ملت ایران مبدل به عرب شده، فارسی‌زبانان نیز مانند اهل سوریه و مصر و مراکش و تونس و الجزایر تبدیل ملیت و جنسیت کرده بودند و از جنس خود استنکاف عظیم داشتند (آقاخان کرمانی، ۱۳۲۴: ۱۴).

میرزا آقاخان به دنبال نشان‌دادن زشتی و پستی فرهنگ اعراب و نمایاندن برتری زبان و اندیشه ایران باستان و پیش از اسلام است. از دید وی، فرهنگ عربی زمینه‌ساز نابودی گذشته پرافتخار و رشک‌برانگیز ایران و سرزمین پارسیمان بوده است. وی در کتاب سه مکتوب خویش می‌نویسد:

هر شاخه از درخت اخلاق زشت ایرانیان را که دست می‌زنم، ریشه او کاشته عرب و تخم از بذر مزروع تازیان است. جمیع رذایل و عادات ایرانیان یا امانت و دیعت ملت عرب است و یا ثمر و اثر تاخت و تازهایی که در ایران واقع شده است (همو، ۱۲۸۷: ۱۶۴).

از دیگر انتقادات وی بر این روند، به زبان عربی و به‌ویژه به‌کارگیری الفبای آن مربوط می‌شود. از دید وی، «اساس نیک‌بختی هر قوم و مفتاح کل ترقیات دنیا داشتن خط و سواد اوست» (همو، بی تا ب: ۲۰). او به‌کارگیری زبان و الفبای عربی را از برجسته‌ترین عوامل و دلایل عقب‌ماندگی و پیشرفت‌نکردن ایران می‌داند: «هنوز مردم نمی‌دانند الفبای دشوار عربی چه اندازه آنان را از راه مدنیت و ترقی به دور انداخته است» (همو، ۱۲۸۷: ۱۶۵) و «هر آینه هزار و یک همت غریبی که دانشوران ایرانی در ترویج زبان عربی کردند، در تربیت زنگیان

۵۰ ریشه‌یابی گفتمان پهلوی یکم در آرای متجددین عصر مشروطه

افریقا و سرخ‌پوستان آمریکایی بخرج داده بودند، آنان را ملل متمدنی ساخته بودند» (همو، بی تا الف: ۷۲؛ خطابه ۳۱). میرزا ملکم‌خان نیز در مقدمه گلستان سعیدی خود در نقدی ملایم‌تر بر آن است که:

وضع خطوط ملل اسلام زیاد از حد معیوب است، و با چنان خط محال خواهد بود که ملل اسلام بتوانند به درجه حالیه فرنگستان ترقی نمایند ... احیای ملل اسلام ممکن نخواهد بود، مگر این که وضع الفبای خود را یعنی اولین آلت تحصیل علم را موافق این عهد سهل نمایند (ملکم‌خان، ۱۳۸۱: ۴۱۶؛ راین، ۱۳۵۳: ۱۳۰).

در اندیشه او،

جهل مسلمانان و جدایی آنان از ترقیات امروز به علت نقص الفبا است و عدم وجود حقوق و آزادی‌های مردم و فقدان امنیت برای جان، شرف و اموال ناشی از الفبا است، عدم ایجاد راه‌های شوسه، زیادی خشونت و تجاوز و کمبود عدالت و انصاف، همه این‌ها به علت نقص الفباست (غنی‌نژاد، ۱۳۷۷: ۱۷).

از دید ملکم‌خان «تکلیف ما معلوم و مشخص است: باید قبل از همه چیز و قبل از هر نوع تنظیم و قبل از هر قسم تدبیر، اول الفبای خود را اصلاح نماییم» (ملکم‌خان، ۱۳۸۱: ۳۸۵). به باور میرزا فتحعلی آخوندزاده که به بیانی جدی‌ترین اندیشمند هوادار اصلاح خط و الفبا بود نیز «یگانه کاری که برای باسواد کردن عامه خلق باید انجام یابد تسهیل وسیله آموزش یعنی اصلاح و تغییر الفباست». هدف اصلی آخوندزاده از دگرگونی الفبا سست کردن پایه‌ها و شأن فرهنگ عربی بود تا به آرزوهای ناسیونالیستی خویش برسد (امیراحمدی، ۱۳۸۱: ۹۱-۹۲). وی در نامه‌ای به شاهزاده جلال‌الدین میرزا چنین می‌نویسد:

شایسته تحسین است که نواب شما کلمات عربیه را از میان زبان فارسی بالکلیه برفکنده‌اید. کاش دیگران متابعت شما کردند و زبان ما را که شیرین‌ترین زبان‌های دنیاست از اختلاط زبان کلفت و ناهموار عربی آزاد نمودندی (اکبری، ۱۳۸۴: ۵۱).

طالب‌اوف نیز می‌گوید:

دانیان عالم باید جمع شوند و لغات جدید، وضع نمایند تا توانا به تقریر حالت امروزی ما بشوند، ابتذال و فقر و ظلم و فساد این خاک را چگونه می‌توان تحریر نمود که اخلاف ما در آینده، از خواندن اوقات امروز، حالت امروزی را دریابند و حالی شوند (طالب‌اوف، ۱۳۱۲: ۱۲۲).

میرزا آقاخان در پی بهادادن و بزرگداشت دین زردشت در برابر آن نیز برآمد. او پس از بررسی‌هایی که در این باب انجام داده، چنین بیان می‌دارد که «گمان ندارم هیچ کیشی تاکنون به طبع ایرانیان موافق دین زردشت شده باشد... زردشت آن عقل بزرگ آیینی برای پروگروه و نظام و ترقی ملت ایران موافق طبیعت آورد که با مقتضیات آن عصر کمتر خطا در آن دیده شده است» (کرمانی، بی تا الف: ۴۸؛ خطابه ۱۷). باید به این نکته نیز توجه داشت که اگر در نوشته‌های او و دیگر مشروطه‌خواهانی چون او، از زردشت و آیین او ستایش می‌شود، الزاماً ربطی به باورهای مذهبی ندارد. آیین او را نمادی از ملیت و در ربط با فرهنگ ملی به معنای جدید می‌دیدند (آجودانی، ۱۳۸۲: ۲۰۳).

طالب‌اوف نیز به نگهداشت هویت ایرانی حساس بود؛ «هر ایرانی که وطن خود را مثل بلاد اروپا بخواهد و آرزوی آزادی و مساوات آنها را بکند به کثرت جمعیت بلاد ایشان حسد ببرد و در اعمال و اقوال تقلید آنها نماید... دشمن دین و وطن خود می‌باشد». به باور او، ایرانیان می‌بایست «در همه جا و همیشه ایرانی» باشند (عبابفاها، ۱۳۸۵: ۹۲). همو در جای دیگری می‌گوید: «وطن معشوق من است، وطن معبود من است، معبود حقیقی از ستایش بندگان خود مستغنی است، اما وطن محتاج پرستش ابنای خود است» یا «بنده محب عالم و بعد از آن محب ایران و بعد از آن محب خاک پاک تبریز هستم. چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم» (اکبری نوری، ۱۳۸۵: ۲۰۶). میرزا فتحعلی آخوندزاده هم اگرچه تبعه شوروی و همه عمرش را در آنجا گذرانده بود، می‌نویسد:

آرزوی من این است که ایرانیان بدانند که ما فرزندان پارسیانیم و وطن ما ایران است و غیرت و ناموس و بلندهمتی و علوی طلبی تقاضا می‌کند که تعقیب ما در حق هم‌جنسان و هم‌زبانان و هم‌وطنان باشد و ما را شایسته آن است که اسناد شرافت بر خاک وطن مینو نشان خودمان بدهیم، نیاکان ما عدالت‌پیشه و فرشته‌کردار بودند، ما فرزندان ایشان نیز در این تسمیه حمیده باید پیروان ایشان بشویم (امیراحمدی، ۱۳۸۱: ۹۳).

سید حسن تقی‌زاده نیز در مرثیه‌ای حماسی و برانگیزاننده چنین می‌گوید:

ای اولاد رشید و غیور من! ای فرزندان کیخسرو و فریدون و اردشیر! ای نبیره‌های دارا و بهمن! ای اخلاف کاوه! ای ملت نادرشاه! چرا ایران با افغان و شیون پرشده؟ ای اعقاب رستم دستان چرا خاک ایران و ملک کیان دست دیوان مانده؟ کجا هستند جوانان رشید نامور من. کجا ماندند پسران پهلوان من، کو جوانمردان و غیرتمندان این مرز و بوم؟ چرا این گلستان آسیا ماوای کرکس و بوم شد؟ (تقی‌زاده، ۱۳۷۹ ب: ۲۱۹).

۵. دولت قوی و کارا

گفتمان تجددگرا در بنیان خویش بیش از آنکه امری ایجابی باشد، ایستاری سلبی است. این نظریه‌پردازان بیش از آنکه در پی بنیاد سامانه‌ای استوار بر عقلانیت و الگوی ازپیش‌اندیشیده باشند، به دنبال آن بودند تا با نیم‌نگاهی به نظام‌های پیشرفته و مترقی آن هنگامه، زمینه‌ساز نابودی سلطنت سنتی ایران گردند. در حقیقت، «هویت» و «کیستی» گفتمان تجددگرای این عصر بیش از آنکه در درون خود آنان نمایانده شود، به واسطه «دگر»ی به نام سلطنت استبدادی شناخته می‌شد. نقطه تمرکز آنان نه بدنه دولت و جامعه، که رأس هرم قدرت یعنی مقام سلطنت بود. آنان در پی تحول نظام سلطنت مطلقه به سلطنت مشروطه و مقیده بودند. نظامی که به باور آنان در آن باید به جای رابطه ارباب-رعیتی، میان حاکمان و مردم رابطه‌ای استوار بر حقوق شهروندی برپاگردد. آنان در پی آن بودند تا یک دولت-ملت ایرانی را پایه‌گذاری کنند؛ نظامی که در آن یک دولت نیرومند وجود دارد که امنیت و رفاه درونی را فراهم و با دست‌اندازی‌های بیرونی رویارویی می‌کند و مردمی هستند که از حقوق قانونی برخوردارند.

آنان در پی داشتن دولتی نیرومند و قوی بودند. دولتی که به‌ویژه بتواند امنیت و یکپارچگی کشور و بیشینه رفاه و آسایش مردم را فراهم آورد. دگرگونی‌های ژرفی که طی ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ در جامعه ایران رخ داد- آرزوی نوگرایی و تجددگرایی، تحرک اجتماعی، وجود یک قانون اساسی مکتوب، مجلس برگزیده مردم- همگی فرآورده‌های انقلاب مشروطه بودند. با این حال، به‌رغم این پیشرفت، از میان رفتن نیروهای انقلابی، ستم و بیداد راهزنان و رؤسای عشایر، علاقه قدرت‌های امپریالیستی به نفت ایران (که در ۱۲۸۷ کشف شده بود) و ناتوانی موقعیت بین‌المللی دولت ایران در دوره جنگ جهانی اول، همگی به‌زودی باعث شدند تا رؤیا و آرزوی اصلی ایرانیان به داشتن حکومت مرکزی نیرومند و کارآمد بارور شود (کرونین، ۱۳۸۳: ۲۲۰؛ تکمیل‌همایون، ۱۳۸۴: ۱۰۹).

ملک‌خان نقطه عزیمت بحث خود را در حوزه سیاسی- با مرکزیت دولت- می‌داند، زیرا بر آن است که دولت‌سازی «اعظم کرامت‌های قدرت انسانی» و «جامعه جامع علوم» و حاصل «اجتهاد بشری» است که به عنوان «منشأ امر و نهی در میان توده‌ها» می‌تواند عامل اصلی تحرک اجتماعی قلمداد شود. از دید وی، نظم لشکر، نظم مالیات، ضمانت حقوق، پیشرفت پولیتیک، رونق تجارت، تسخیر فلان ولایت، تحصیل فلان منافع، حتی تعیش سلطنت کلاً بسته به ترتیب دستگاه دیوان است که تنها در سایه دولتی نیرومند ممکن است

(نظری، ۱۳۸۸: ۳۲۳). دولت آرمانی وی سه تکلیف بر گردن دارد: «اول - حفظ استقلال ملی، دوم - حفظ حقوق جانی، سیم - حفظ حقوق مالی» (ملک‌خان، ۱۳۸۱: ۱۱۴) که تنها در سایه دولتی قوی و کارا امکان برآورده شدن داشت نه دولتی که شاه آن، ناصرالدین‌شاه، فریاد ناتوانی برمی‌آورد که: «نه ارتش دارم و نه مهماتی که در اختیار ارتش بگذارم» (فوران، ۱۳۷۷: ۹۱۶). تقی‌زاده نیز می‌گوید: «این‌جانب از اوایل جوانی... به اصول حکومت ملی ایمان و اعتقاد داشته‌ام و این اعتقاد علی‌الدوام راسخ‌تر شده است و هنوز هم در این ایمان من خللی و سستی راه نیافته است» (تقی‌زاده، ۱۳۷۹ الف: ۲۹۵).

یکی از نگرانی‌های اهل تجدد را بی‌اعتباری دولتمردان و سفرای رسمی ایران در غرب تشکیل می‌دهد. ملک‌مدرسه در این باره می‌نگارد:

بی‌اعتباری سفرای ما در خارج به جایی رسیده که اگر اولیای دولت به هزار تدبیر و تمجید بخواهند از برای آنها شأن و هنری بتراشند، باز یقین بدانید که سفرای ما به قدر کالسکه‌چی‌های سایر سفرا، محل اعتبار نخواهند بود (رائین، ۱۳۵۳: ۳).

ملک‌مدرسه پس از بیان پیشرفت‌های غرب و ناکامی‌های کشور، در راه ریشه‌یابی چرایی و پیچیدن نسخه‌ درمان آن، می‌نویسد:

پس چه باید کرد؟ باید دولت را نظم داد. دولت قوی شدن حالا مشکل است، اما دولت منظم شدن هیچ اشکالی ندارد، زیرا که اصول انتظام دولت را مثل اصول انتظام یک کارخانه مشخص کرده‌اند. کاری که اولیای دولت ما دارند این است که آن اصول را پیدا نکنند و مبنای کار خود را بر آن اصول بگذارند (همان: ۷۳).

البته، ملک‌مدرسه به عنوان برجسته‌ترین متجدد هنگامه‌ خویش برای این دولت یک شرط اساسی نیز قائل شده است:

جمعیت حرکات دولت باید بعد از این مبنی بر قانون باشد. عزل و نصب عمال باید موافق قانون، حبس موافق قانون، جزا موافق قانون، تحصیل مالیات موافق قانون، محاکمات موافق قانون، مصارف دولت موافق قانون، سختی و عدالت، فرمایش و اطاعت همه باید به حکم قانون باشد (همان: ۱۱۳؛ ملک‌خان، ۱۳۶۹: ۱۹).

این امر اگرچه از آغاز در آرای تجددگرایان نمودی باریک داشت، در پی ناکامی نظام برآمده از مشروطه و هویداشدن بیشتر هرج‌ومرج در کشور، نمایانی فراوان‌تری یافت. ملک‌خان در توصیف این وضعیت می‌نویسد:

کیست در ایران که روزی بیست دفعه طالب مرگ نباشد. سیل اشک همه‌ اصحاب حسین،

باید برای نکبت نفاق باشد که تمام اهل این خاک سیاه روز را، ظالم و مظلوم همه را، بلااستثنا، بی‌سبب و بی‌لزوم گرفتار یک غذایی ساخته که صد مرتبه تلخ‌تر از مرگ است (رائین، ۱۳۵۳: ۳۰).

مهدی ملک‌زاده می‌نویسد «اگر شاه وطن‌پرست بود، می‌بایست ... یک رشته نهادهای مرکزی ایجاد می‌کرد» (آبراهامیان، ۱۳۸۴: ۹۵). طالبوف در کتاب *سیاست طالبی در بخش مقاله ملکی*، وضع ایران را چنین بیان می‌کند:

نمی‌دانید چقدر متأثر و متحیرم که چرخ اداره مرکزی ایران چگونه تا این درجه از کار افتاده و این ملت مستعده را که سرنوشت این‌ها سپرده این اداره است، چرا این قدر مظلوم نموده، بلادی که پنجاه سال قبل گلستان آسیا معدود می‌شد، حال قبرستان است. امنیت سلب، اطمینان جان و مال معدوم، نصف اهالی نوکر باب و فراش یا اجامر و اوباش، حکام ظالم و رشوه‌خور، اکثر ملاها بی‌دین و عمل، سایر طبقات «کالانعام بل هم اضل» (اکبری نوری، ۱۳۸۵: ۲۰۶).

شاهان قاجار، پیش و پس از مشروطیت، بدون امنیت و توان نظامی و ثبات اداری و با مشروعیت ایدئولوژیکی ناچیز، تنها با توسل به دو نوع سیاست مکمل در قدرت باقی ماندند: عقب‌نشینی هنگام رویارویی با مخالفان خطرناک و مهم‌تر از این، دستکاری و برانگیختن اختلافات گروهی در جامعه‌ای چندپاره و متفرق (آبراهامیان، ۱۳۸۴: ۵۳). اعلام ناخرسندی نخبگان این هنگامه در برابر این موضوع زبان حال مردمی بود که درد نداشتن یک حکومت مقتدر و کارآمد مرکزی را لمس کرده بودند. اروپاییان سده نوزدهم دولت قاجار را نمونه ساده‌ای از استبداد شرقی دوران باستان می‌دانستند، ولی در واقع، این دولت تقلید ناقصی از آن دولت‌های مطلقه بود. سیاحان اروپایی بر این باور بودند که دولت قاجار به دلیل داشتن قدرت مطلق بر جامعه چیرگی دارد؛ اما در واقع، سلطه دولت قاجار بر جامعه نه به دلیل نیرومندی آن، بلکه ناشی از ناتوانی چشمگیر جامعه بود (همان: ۵۶). وضعیت این هنگامه ایران، در چارچوب دوگانه دولت ضعیف - جامعه ضعیف تفسیرپذیر است. ایرانیان در این هنگامه تشنه افراد و جریان‌های نیرومند بودند؛ در درون کشور آنان به رضاشاه گرایش یافتند و در پهنه بین‌المللی بیشتر مردم ایران به امپراتوری آلمان گرایش داشتند (معتضد، ۱۳۷۷: ۱۵). از دید آنان، رضاشاه «احیاگر قشون ایران» و «فرمانده کل» و هیتلر و آلمان زنده‌کننده نژاد آریایی بود (همان: ۱۴۰).

اگر استدلال هانا آرنه را در باب هیتلر و استالین بپذیریم که می‌گوید: «طبق معیارهای حکومت اکثریت، به قدرت رسیدن هیتلر رویدادی قانونی بود. چه او و چه استالین

نمی‌توانستند بدون اعتماد توده‌ها، رهبری جمعیت‌های بزرگی را در دست داشته باشند و بحران‌های درونی و بیرونی بسیاری را به سلامت پشت سر گذارند و با خطرهای گوناگون ناشی از کشمکش‌های فروکش‌ناپذیر درون حزبی رویارویی نمایند» (آرنت، ۱۳۸۹: ۳۹)، درباره رضاشاه نیز باید این را پذیرفت که وی بدون در اختیار داشتن همراهی مردم و به‌ویژه نخبگان هم‌دوره‌اش نمی‌توانست زمام امور را در دست گرفته و به حکومت خویش دنباله دهد. مردم این دوره به واسطه اضطراب، تشنه فردی اقتدارگرا و نیرومند مانند رضاشاه بودند. جامعه این هنگام تا اندازه فراوانی یادآور آن چیزی است که رابرت دال در کتاب چه کسی حکومت می‌کند؟ از آن با عنوان «پلیارشی» یاد می‌کند (باتامور، ۱۳۷۱: ۲۵-۲۶). افزون بر این، گویا جامعه ایرانی در این هنگام درگیر نوعی آنومی و سرگشتگی است؛ سرگشتگی‌ای که چاره‌اش را در قدرت جست‌وجو می‌کند. جامعه ایران در آن هنگام درگیر چنان خلأ قدرت و آنومی اجتماعی شده بود که حتی شاه آن (احمدشاه قاجار) نیز در پی گریز از کشور بود (آبادیان، ۱۳۸۹: ۲۲). جلال‌الممالک ایرج نامبردار به ایرج‌میرزا در چنین فضایی بود که سرود: «تجارت نیست، صنعت نیست، ره نیست/امیدی جز به سردار سپه نیست» (همان: ۳۳۴).

۶. گفتمان پادشاهی در هنگامه پهلوی یکم

در بخش‌های گذشته، کوشیدیم تا همسانی‌های میان گفتمان پهلوی یکم و اندیشه نظریه‌پردازان متجدد عصر مشروطه را برجسته سازیم. آنان نیز همانند رضاشاه به سوی غرب‌گرایی، سکولاریسم، ناسیونالیسم و دولت‌نیرومند گرایش فراوانی داشته‌اند. این مورد گواهی بر آن است که همچنان که ارنستو لاکلا و شتتال موف بیان می‌دارند، هیچ امری ناگهانی و لحظه‌ای نیست و برای هر امری می‌توان ریشه‌های درونی یافت. در این معنا، باید در نظر داشت که زمانی بودن یکی از ویژگی‌های ذاتی آگاهی است. جریان آگاهی همیشه در جویبار زمان جاری است. از آنجایی که این مسیر زمانی به طور درون‌ذهنی دسترسی‌پذیر است، می‌توان میان سطوح گوناگون آن تمایز نهاد (برگر و لوکمان، ۱۳۸۷: ۴۳). افزون بر این، معانی ذهنی آدمی توان عینی شدن را دارند؛ یعنی، خود را در ساخته‌هایی از کنش آدمی نمایش می‌دهند که به عنوان عنصرهای سازنده یک جهان مشترک هم در دسترس سازندگان‌شان و هم در دسترس مردم دیگر قرار دارند (همان: ۵۵). برآیند این دو گزاره نشان می‌دهد که چگونه متجددین عصر مشروطه با

توجه به ظرف زمانی که در آن بودند، در ساختن حکومتی مؤثر شدند که در ذهن و اندیشه خودشان و مردمان هم‌عصرشان جاری و ساری بود.

اگرچه محور گفتمان مشروطیت را قانون سامان می‌داد که در برابر سامانه مفصل‌بندی رضاشاه قرار دارد، که به گرد مقام سلطنت و شخص شاه می‌چرخید، در کنار این نشانه مرکزی می‌توان نشانه‌های دیگری را نیز یافت که در جریان دادن مسیر حکومتداری در ایران به سوی یک پادشاهی اقتدارگرا مانند دوران پهلوی یکم مؤثر بوده‌است. گفتمان پهلوی یکم برآمده از گفتمان سرخورده تجددگرایان آن هنگامه است. این امر به‌ویژه پس از گسترش هرج و مرج در پس از دوران مشروطیت نمود بیشتری یافت. در این هنگامه، باز هم این سخن نمود یافت که جوهر تاریخ سیاسی معاصر ایران را کوشش برای بساختن دولت مدرن مطلقه در درون جامعه مدنی ضعیف سامان می‌دهد (بشیریه، ۱۳۸۰: ۳۷).

رضاشاه در اوایل روی کار آمدنش، رویکردی مثبت به سنت و فرهنگ، به‌ویژه مذهب تشیع، داشت. وی کوشش فراوانی را در راه پاسداشت شعائر و بزرگداشت مراجع و روحانیون برجسته به خرج می‌داد. او با انجام این‌گونه کارها و اقداماتی که در دنباله خواهد آمد، توانست خرسندی بیشینه نخبگان و مردم را به‌دست آورد. او در حالی روزهای پس از کودتا را سپری می‌کرد که نخبگان و مردم با وی احساس همراهی می‌کردند. در این دوره، بخش مهمی از روشنفکران تجددخواه به پشتیبانی حکومت رضاشاه و توجیه روش‌های دولتمداری وی پرداختند. آرمان تجددخواهان از آزادی و حکومت قانون به سوی گونه‌ای میهن‌پرستی (وحدت ملی) و ناسیونالیسم مقتدرانه چرخش نمود (غنی‌نژاد، ۱۳۷۷: ۷). آنان پس از سرخوردگی از انجام یک تجددخواهی آزادی‌خواهانه و لیبرال به تجددخواهی اقتدارگرایانه و از بالا تن دادند. کنش‌های رضاشاه در آغاز امر، زمینه‌ساز برتری‌یابی جایگاه طبقات متوسط و متجدد به زیان لایه‌های متوسط سنتی و اشرافیت سنتی به‌ویژه زمینداران گردید. اصلاحات رضاشاه به‌رغم کشورداری مستبدانه‌اش، شالوده دستگاه دولتی سکولاری را پی‌ریزی کرد و طبقه متوسط شهری را پرورش داد؛ مانند دانشگاهیان، کارمندان دولتی، بانکداران، بازرگانان، پزشکان، روشنفکران، قضات، وکلای دادگستری، مدیران، افسران ارتش و دادستان‌ها. چیرگی و برتری این طبقه جدید نخبگان سیاسی غیرمذهبی بیشتر از خود دیکتاتوری نیک‌خواه پایا ماند (کرونین، ۱۳۸۳: ۲۲۸-۲۲۹).

پنداشت قدرت سیاسی رضاشاه در ایران سرعت نوینی به فرآیند مدرن‌سازی اقتدارطلبانه در کشور بخشید. ایران تحت طرحی بنیادین از اصلاحات سکولار قرار گرفت. در نتیجه،

ساختار سنتی سیاست مورد تغییرات عمده‌ای قرار گرفت (Atabaki and Zurcher, 2003: 61). مدرن‌سازی ایران شکل ضعیف‌تری داشته‌است. این مدرن‌سازی در بافتی از حاکمیت مطلق و استبدادی رخ داد و مهم‌ترین تغییر سیاسی حضور خاندان شاهنشاهی متفاوتی در مرکز نظام بود (ibid: 133). پیدایی رژیم رضاشاه یکباره رخ نداد، بلکه این امر به‌ندرت و تدریجی صورت‌گرفت. کودتای نظامی او در فوریه ۱۹۲۱ برای برانداختن نظام حاکم، تأثیر اندکی بر نظام مشروطه ایران گذاشت، گرچه این کودتا جایگاه او را به عنوان یک فرمانده نظامی تأمین کرد و مکانی در کابینه برای او باز شد. او سپس از راه عملیات نظامی علیه جنبش‌های شورشی در کشور و تأثیرگذاری بر احزاب سیاسی مختلف، اقتدار و قدرت‌های خویش را فزونی بخشید (ibid: 66).

سال‌های خیزش رضاخان به قدرت عالی، ۱۹۲۱-۱۹۲۵، دورانی از نزاع بر سر قدرت میان نخبگان درون کشور بود. همچنین، این سال‌ها سال‌هایی بودند که رضاخان مسئولیت فرمانبردار کردن رهبران سیاسی متحدان ایلپاتی بزرگ را برعهده گرفت. او در سال ۱۹۲۵، همه رهبران قبیله‌ای بزرگ و نجیب‌زادگان منطقه‌ای را جذب، خنثی و یا از میان برداشت (Atabaki, 2007: 87). رضاشاه در سال ۱۹۲۷، در پی تثبیت سلسله نوین خود برنامه‌ای از سکولارسازی رادیکال و اقدامات متمرکزگر ارائه داد و در سال‌های پس از آن سیاست‌های نوین را به صورتی خشونت‌آمیز با استفاده از ارتش تقویت کرد. برنامه‌های رژیم رضاشاه اساساً همان بود که روشنفکران هنگامه مشروطه صورت‌بندی کرده بودند و میان نخبگان ملی‌گرا رواج داشت (ibid: 89).

رضاشاه می‌گوید: «ایران فقط برای یک شاه جا دارد - و من آن شاه خواهم بود» (Abrahamian, 2008: 63). درباره رضاشاه این گفته وجود دارد که او بر کشوری چیره شده که حکومتی متزلزل داشت و آن را با دولتی ترک‌کرد که خیلی متمرکز شده بود. تاریخ‌نگاران، به‌ویژه ایرانی‌ها، در ارزیابی او دو پرسش را مطرح کرده‌اند: ۱. آیا او میهن‌پرستی واقعی یا کارگزاری بریتانیایی بود؟ آیا او قابل‌مقایسه با دیگر رهبران قدرتمند معاصر به‌ویژه آتاتورک و موسولینی است؟ نخستین پرسش با رویدادهای پسین - به‌ویژه کنارگذاشتن او از سوی بریتانیا - منسوخ شد و پرسش دوم بی‌مورد است، چراکه این حاکمان وارث دولت‌های مرکزی بودند (ibid: 65). رضاشاه دولت نوین خود را بر دو ستون اصلی بنا نهاد: ارتش و بوروکراسی (دیوان‌سالاری). در طول حکومت او، ارتش ده‌چندان رشد کرد و بوروکراسی هفده برابر (ibid: 66-67).

راه رضاخان به سوی پادشاهی تنها با خشونت، نیروهای مسلح، تهدید و توطئه‌های نظامی هموار نمی‌شد، بلکه اتحاد با گروه‌های متفاوت این امر را امکان‌می‌بخشید (Abrahamian, 1982: 120). بیشتر روشنفکران موافق و مخالف مشروطه به گونه‌ای در خیزش رضاشاه به سمت قدرت مشارکت داشتند و برخی از آنها به روشنفکران دولتی تحت حکومت او تبدیل شدند. آنها نقش عمده‌ای در فرآیندی ایفا کردند که بعدها دیکتاتوری سیاه خوانده شد (Mirsepasi, 2004: 63). امر مدرن‌سازی امری مضمحل‌کننده بود. نخستین اولویت‌های رضاشاه اصلاح نظام قانونی کشور بود که با تکیه بر سامانه‌های منسوخ و قضات بی‌کفایت، فاسد و فلج شده بود. سرکشی به ساخت راه‌آهنی بزرگ به عنوان ابزاری برای بهبود حمل‌ونقل مردم و کالاها از مکانی به مکان دیگر از دیگر اولویت‌های او بود. نخستین کار خیلی زود جامعه عمل پوشید، اما ماهیت سکولار نظام قانونی رضاشاه که بر مبنای دادگاه‌های اروپایی بود، بدان معنا بود که این نظام روحانیون مسلمان را کنار می‌گذاشت. آنها می‌خواستند ایران بر مبنای اصول سنتی اسلامی از راه نظام قانون شریعت که همه مسلمانان را به هم پیوند می‌داد، اداره شود. دومین اقدام مدرن‌سازی رضاشاه که خشم سنت‌گرای اسلامی را برانگیخت، بر جایگاه زنان تمرکز داشت. مباحث او بر چادر متمرکز بود و قانون منع حجاب صادر شد. رضاشاه با انرژی‌ای بسیار فراتر از آنچه که صرف انتقال جامعه سنتی ایران به سوی مدرنیسم می‌کرد، به سرکوب بی‌رحمانه مخالفتش می‌پرداخت (Wagner, 2009: 26-27). رضاشاه به صورتی بی‌برگشت به خدمت اجباری باور داشت؛ این باور، ستون اصلی برنامه مدرن‌سازی و سکولاریته او را تشکیل می‌دهد و او سرانجام توانست این کار را تا حد زیادی پیش ببرد (Cronin, 2005: 45). اصطلاحاتی مانند مدرن‌سازی، مرکزی‌کردن و ناسیونالیسم، چه مورد داوری مثبت قرار گیرند و چه منفی، در هر رویکردی نسبت به سیاست آموزشی رضاشاه بیان‌می‌گردند. در گفتمان پهلوی یکم، مدرن‌سازی به عنوان پیچیده‌ترین مفهوم نسبت به بقیه سرانجام بیشتر معنای بنیادین و مستقیم خود را از دست داد تا جایی که مدرن‌سازی با غربی‌شدن برابر شد (ibid: 129). رضاشاه فرآیند مدرن‌سازی را که روند خود را داشت، ریبود و همه ظرافت‌ها و سفسطه‌هایش را از آن گرفت. او به جای مدرن‌سازی، پروژه شبه‌مدرن‌سازی را آغاز کرد یا چیزی که به گفته فرهنگ مدرنیسم است. رضاشاه اساساً بر ارتش تکیه داشت و هرچه قدرت خود را مستحکم‌تر می‌کرد، طبقات اجتماعی را نیز بیش از پیش از خود دور و بیگانه می‌کرد (Rajaei, 2007: 9).

در این دوره، بسیاری از تجددخواهان و اهل فن که کوشش فراوانی را در راه به‌قدرت‌رسیدن رضاشاه کرده و حتی از وی با عنوان «پدر ملت» نیز یاد کرده بودند، به مشروعیت‌بخشی به حکومت و کردار وی پرداختند. بحران‌هایی که یکی پس از دیگری سر برآورده بود، بایستگی‌پاگیری یک حکومت مرکزی مقتدر را ایجاب می‌کرد. در این میان، حتی مردان خوشنامی چون بهار هم به بایستگی دولت مرکزی مقتدر باور داشتند، لیکن دولتی که به اصول مشروطه وفادار باشد، مجلس را برقرار سازد و در پرتو اکثریت پارلمان، دولتی مدافع منافع و مصالح ملی بسازد. برخی نیز از ضرورت استقرار مرد توانمندی سخن می‌گفتند و به دنبال تأسیس دولتی بودند که نه تنها با مشروطه میانه‌ای نداشت، بلکه چیزی جز حکومت خودکامه نبود (آبادیان، ۱۳۸۹: ۳۳). افزون بر ملک‌الشعراى بهار، سید حسن تقی‌زاده، میرزاده عشقی، احمد کسروی، محمد فرخی یزدی، سلیمان میرزا اسکندری، محمود افشار، عارف قزوینی، سید اشرف‌الدین گیلانی، ابوالقاسم لاهوتی، علی‌اکبر داور، قاسم غنی، علی‌اصغر حکمت، علی‌اکبر سیاسی، محمدعلی فروغی، حسن پیرنیا و... از برجسته‌ترین این افراد بودند. اقدامات رضاشاه در مواردی چون سامان‌دهی دولت، برقراری سامان و امنیت، اجباری‌کردن خدمت نظام وظیفه، خرید سلاح از غرب و تلاش در راه انتظام و مکانیزه‌کردن ارتش و نیروهای مسلح، کوشش برای پایه‌گذاری نیروی هوایی، ادغام ژاندارمری و لشکر قزاق، لغو قراردادهای کاپیتولاسیون با کشورهای چوچون آمریکا، اسپانیا، فرانسه و بریتانیا، اصلاح و تدوین برخی قوانین مورد نیاز جامعه، گذراندن قانون ثبت احوال و بایستگی داشتن نام‌خانوادگی و سجل، قانون ثبت اسناد و املاک، تلاش در راه احقاق حقوق زنان و دادن جایگاه اجتماعی (هرچند با اقداماتی ظاهری نه پایه‌ای) به آنان، اسکان و تخته‌قاپوکردن عشایر، سرکوب گروه‌های اغتشاشگر قومی - قبیله‌ای، گسترش آموزش و پرورش و آموزش عالی، راه‌اندازی مدرسه نظام و دانشکده افسری، آغاز ساخت راه‌آهن سراسری، تأسیس مدرسه بازرگانی و اتاق تجارت، اصلاحات انقلاب‌گونه در راه دگرگونی پوشش و کشف حجاب، پایه‌گذاری فرهنگستان، کتابخانه ملی، موزه‌های مردم‌شناسی و باستان‌شناسی، تلفن، سینما، خبرگزاری پارس، رادیو تهران و روزنامه اطلاعات اموری بود که متجددین و روشنفکران سال‌ها آرزوی آن را داشتند. در این هنگامه، تجدد (مدرن‌سازی)، تمرکز و ناسیونالیسم، سه هدف مشترکی بود که رضاشاه و متجددین را به یکدیگر پیوند می‌داد. اگر تجدد (مدرن‌سازی) هدف رضاشاه و تمرکز روش او بود،

ناسیونالیسم ایدئولوژی یا مرامی بود که هر دو را مشروعیت می‌بخشید (کرونین، ۱۳۸۳: ۲۰۱). رضاشاه کارهای ناتمام مشروطه را مانند جدایی دین از سیاست، ساختن یک ارتش و دیوان‌سالاری نیرومند، پایان‌دادن به وابستگی به بیگانه، صنعتی‌کردن کشور، گسترش آموزش و پرورش مردان و زنان و استوارسازی وحدت ملی از راه زبان پارسی به عنوان زبان چیره، هدف کوشش خویش ساخته‌بود (همان: ۱۳۷). هدف درازمدت وی ساختن جامعه‌ای شبه‌غربی بود - یا به هر روی جامعه‌ای که همخوان با برداشت او از غرب باشد - و ابزارهایش برای رسیدن به این هدف، غیردینی‌سازی، مبارزه با قبیله‌گرایی، ملی‌گرایی، توسعه آموزش و سرمایه‌داری دولتی بود (آبراهامیان، ۱۳۸۴: ۱۷۴).

برای نمونه‌ای از هواداری‌های متجددین این هنگامه از رضاشاه، باید از مجله *ایران‌شهر* یادکرد که طی سال‌های ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۷ در برلین پراکنده می‌شد. نویسندگان این مجله که در آینده روشنفکران دوره رضاشاهی را سامان می‌دادند، بیش از پیش در جست‌وجوی هویت ایرانی و تحقق و استوارسازی وحدت ملی ایرانی بودند. حسین کاظم‌زاده ایران‌شهر که پایه‌گذار این مجله بود، چنین می‌نویسد:

در نظر من پیش از وحدت بشر و حتی پیش از اتحاد اسلام به اتحاد ایران باید کوشید. در هر مملکتی که هر طبقه، طبقه دیگر را دشمن می‌شمارد، در جایی که میان ۱۱۴ نفر وکیل که خلاصه یک ملت... باید باشند، هفت فرقه سیاسی به نام تجدد، تکامل، قیام، ملیون، آزادی‌خواهان، بی‌طرفان و اقلیت که خود نیز نمی‌دانند چه می‌خواهند و چه فرقی در بین دارند. هر مملکتی که ایلات غارتگر آدم کشتن را آب خوردن و اموال مردم را رزق خدادادی خود می‌دانند... در این ایران که نه تنها جهالت و نفاق و تعصب، افراد آن را دشمن همدیگر ساخته بلکه داشتن زبان‌های مختلف، لباس‌های مختلف و عادات و مراسم مختلف طوری این ملت را مرکب از ملت‌های مختلف و غیرمتجانس نشان داد... که خود مردم نیز اهالی و ولایات دیگر را ملت دیگر... می‌شمارند. در مملکتی که درجه فهم اکثریت مردم از درک معانی شهر و ولایت و مملکت بالاتر نرفته و لفظ ایران برای آنها یک معماست... چگونه می‌توان امید به پیشرفت و آبادانی داشت... پیش از آشناکردن ملت ایران با اجزای دیگر بشریت باید او را با افراد خود آشنا کرد و آشتی داد و برادر نمود (غنی‌نژاد، ۱۳۷۷: ۳۳؛ به نقل از مجله *ایران‌شهر*، ۱۲۹۳: ش ۱ و ۲).

بهار، واپسین ملک‌الشعرا ایران و برجسته‌ترین ستایشگر آزادی در شعر این دوره، از مشروطه‌خواهان دموکرات و آزادی‌خواهی بود که سال‌ها هم برای جایابی آزادی و هم برای ساختن حکومت مقتدر مرکزی مبارزه کرده‌بود و به همین جهت با همه نهضت‌هایی که به

گونه‌ای رنگ و بوی تجزیه‌خواهی داشتند یا مایه سست‌شدن حکومت مرکزی می‌شدند، مخالف بود. وی چنین می‌نویسد:

من آن روز و دیروز و امروز و همیشه صاحب همین عقیده‌ام که باید دولت مرکزی مقتدر باشد و شکی نیست دولت مقتدر مرکزی که با همراهی احزاب و مطبوعات آزادی‌خواه و به شرط عدالت بر سر کار آمده باشد، می‌تواند همه کار برای مملکت بکند (آجودانی، ۱۳۸۵: ۱۹۷).

در اندیشه وی: «حکومت مقتدر مرکزی از هر قیام و جنبشی که در ایالات برای اصلاحات برپا شود صالح‌تر است و باید همواره به دولت مرکزی کمک کرد و هوچیگری و ضعیف‌ساختن دولت و فحاشی جراید به یکدیگر و به دولت و تحریک مردم ایالات به طغیان و سرکشی برای آتیه مشروطه و آزادی و حتی استقلال کشور زهری کشنده است» (بهار، ۱۳۵۷: لد ۱/ ط، ح)؛ «این وضع آشفته، نیازمند دولت قوی بود و حتی مدرس هم اگر مجال و نیرو می‌یافت کودتا می‌کرد و به هرج و مرج‌ها پایان می‌داد» (همان: ۶۱).

مشروطه‌خواهان ایرانی هیچ‌گونه تعارضی میان قانون و آزادی نمی‌دیدند. در واقع، آنان عملاً این دو را مترادف می‌دانستند، چه هر دو را به معنی آزادی می‌گرفتند. ولی در همان حال مفهوم قانون در اندیشه آنان مفهومی سلبی بود، زیرا به معنی برچیدن چیز دیگر بود نه کاربست و تحمیل فعال آن. به دیگر سخن، قانون از دید آنان به معنی نبود حکومت خودکامه بود و بس. در عمل این با دیالکتیک دیرینه‌ای که در جامعه ایران میان ملت و دولت وجود داشت و با چرخه ادواری حکومت خودکامه - شورش و هرج و مرج - حکومت خودکامه که در سراسر تاریخ ایران دیده می‌شود، همخوانی دارد (کاتوزیان، ۱۳۸۵: ۱۲۰-۱۲۱). سرآغاز دوران مشروطه‌خواهی را می‌توان برخورد روشنفکران و اصلاح‌طلبان حکومتی در نقطه قانون و آزادی‌خواهی، توسعه اقتصادی و ناسیونالیسم دانست. جنبش مشروطه‌خواهی ایران در حقیقت تلاشی گروهی برای یافتن راهی به آینده درخشان بود، زیرا در زمانی که اروپا با آغاز سده بیستم میلادی، با اقتدار و با شتاب پله‌های ترقی و توسعه را می‌پیمود، مشروطه‌طلبان ایران به دنبال پیدا کردن راهی برای جبران عقب‌ماندگی و گره‌گشایی از معضل انحطاط جامعه ایران بودند. مشروطه‌خواهان همچون پیشینیان خود دریافته بودند که با حکومت مطلقه و مستبدانه، ساختار کهن اجتماعی و روابط نادرست اقتصادی، نه می‌توان استقلال میهن را نگه داشت و نه راهی برای ورود به دنیای جدید جست (احمدی و منشادی، ۱۳۸۷: ۴۴). اما، برآیند رهاورد کار آنان جز دولت رضاشاهی

نبود. مشروطیت با ساختن دولت قانونی و با نگارش قانون اساسی و وضع قوانین تازه، بر آن شده بود تا ساختار کلاسیک این دو قدرت سیاسی و اجتماعی را به هم بزند و با محدود ساختن قدرت سلطنت و قدرت دین و روحانیون، به قدرت تازه‌ای دست یابد؛ قدرتی که می‌بایست در حکومت قانون (عرف) نمود یابد و همه مردم در برابر آن متساوی‌الحقوق باشند. اما، مشکل بزرگ نهضت مشروطه از لحاظ اجتماعی این بود که می‌خواست بر اساس همان ساختار دوگانه قدرت و اختلاف میان ملت یعنی دین و دولت یعنی سلطنت به چنین قدرتی حکومت قانونی و عرفی دست یابد (آجودانی، ۱۳۸۲: ۱۷۲).

رضاشاه توانست در دورانی که ایران از سستی سیاست‌پیشگان رنج می‌برد، هژمونی (Hegemony) را در پهنه سیاسی ایران فراچنگ آورد. از دید لاکلا و موف، کانونی‌ترین رده تحلیل سیاسی به گونه عام و تحلیل گفتمان به طور خاص، مفهوم «هژمونی» است (Laclau and Mouffe, 2001: x). هژمونی عبارت از رهبری به مثابه یک چیرگی سراسری است که همه جنبه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی ایدئولوژیک یک جامعه را دربرمی‌گیرد؛ هژمونی در این برداشت به معنای خرسندی سازمان‌یافته‌ای است که به وسیله جامعه مدنی و در برابر دولت و دستگاه قدرت اجبارآور آن سامان یافته‌است (Grevan, 2002: 103). به دیگر سخن، هژمونی به معنای برتری یک گروه یا طبقه بر روی دیگر طبقات یا گروه‌هاست (Fontana, 2008: 84). هژمونی عبارت است از چیرگی یکی از طبقات اجتماعی بر همه جامعه در پیوند با نیروهای دیگر اجتماعی به عنوان یک جبهه (فرکلاف، ۱۳۷۹: ۱۰۱). هژمونی به یک تمامیت پنهان و تلاش‌های گوناگون در راستای بازسازی و مفصل‌بندی دوباره در یک جامعه اشاره دارد؛ روندی که در طی و در صورت پیروزی آن، هم آن تمامیت پنهان معنا می‌یابد و هم نیروهای تاریخی امکان دستیابی به یک جایگاه کاملاً هویدا را می‌یابند (Laclau and Mouffe, 2001: 7). هژمونی نظریه‌ای است در باب تصمیماتی که در عرصه‌ای غیرقابل تصمیم‌گیری گرفته می‌شود (لاکلاو، ۱۳۷۷: ۴۹؛ سلطانی، ۱۳۸۳: ۱۵۸؛ رضائی‌پناه، ۱۳۸۹: ۱-۲۲).

زاویه دید لاکلا و موف گفتمان‌های سیاسی به مثابه متنی (Text) است که در بستر و زمینه (Context) جامعه و هنگامه خویش تحقق یافته و دگرگون می‌شود. بر این پایه، گفتمان رضاشاهی را نباید گفتمانی برساخته از عالم غیب و یا ناگهانی دانست. این گفتمان رهاورد مؤلفه‌های فراوانی است که زمینه‌چینی‌های اندیشگی نخبگان تجددخواه عصر مشروطیت از برجسته‌ترین آنهاست. درخت گفتمان رضاشاه پرورده زمین تجددگرایان

عصر مشروطه است. رهاورد روند مشروطه‌خواهی چیزی جز هرج و مرج و حکومت ملوک‌الطوایفی نبود. پیش از مشروطیت حکومت مرکزی ناتوان و از هم‌گسیخته بود؛ پس از مشروطیت نیز همان حالت دنباله داشت. ویلسن در سفرنامه‌اش وضعیت اسفبار جامعه ایران پس از مشروطه را چنین گزارش می‌دهد:

این روزها مشروطه و استبداد در تهران به جان هم افتاده و تقریباً همه مملکت در آتش هرج و مرج می‌سوزد. عده‌ای از خوانین و رؤسای عشایر هم در بعضی نقاط علم‌طغیان برافراشته و از اوامر حکومت مرکزی تبعیت نمی‌کنند (تکمیل همایون، ۱۳۸۴: ۴۲۹).

قاجار بدون امنیت و توان نظامی و ثبات اداری و با مشروعیت ایدئولوژیکی ناچیز، تنها با توسل به دو نوع سیاست مکمل، در قدرت باقی ماند: عقب‌نشینی هنگام رویارویی با مخالفان خطرناک؛ و مهم‌تر از این، دستکاری و تحریک اختلافات گروهی در جامعه‌ای چندپاره و متفرق. پس، آنان نه با توسل به زور و نه با علم اداره و حکومت، بلکه با بهره‌گیری از عقب‌نشینی‌های محتاطانه و برانگیختن و دستکاری اختلافات موجود در شبکه پیچیده‌ای از رقابت‌های گروهی، حکومت کردند (آبراهامیان، ۱۳۸۴: ۵۳). مشروطه‌خواهان نیز با کنش‌های اندیشگی و رفتاری خویش تنها رنگی مدرن به این شیوه حکومتداری داده، نارسایی‌ها را نمایان‌تر ساخته و انتظارات را بالاتر برده بودند. برآیند کنش‌ها و تلاش‌های اندیشگی آنان، سرخوردگی جامعه ایرانی و پناه‌بردنش به دامن اقتدارگرایی رضاشاه بود. در این وضعیت، چنان که ریمون لوکنت، وزیرمختار فرانسه، می‌نویسد: «سران مشروطه‌خواه یا گریخته‌اند یا ساکت شده‌اند و یا تسلیم، بنابراین استبداد فعلاً به پیروزی کامل رسیده است» (پورشالچی، ۱۳۷۶: ۵۴۳). در چنین شرایطی، در ۲۵ بهمن ۱۳۰۳، مجلس شورای ملی مقام فرماندهی کل قوا را از احمدشاه گرفته و به سردار سپه تفویض کرد و در آبان ۱۳۰۴ خلع پادشاهی قاجاریه را تصویب و حکومت موقتی را به رضاخان سردار سپه سپرد. مجلس مؤسسان در ۲۱ آذر در کنار تغییر چند اصل از متمم قانون اساسی، پادشاهی را به رضاخان تفویض کرد و وی در ۲ اردیبهشت ۱۳۰۵ به نام رضاشاه پهلوی تاجگذاری کرد (هوشنگ‌مهدوی، ۱۳۷۵: ۲۲-۲۳).

سال‌های سلطنت رضاشاه، دوران پی‌ریزی یک نظام جدید بود. وی پس از رسیدن به پادشاهی در سال ۱۳۰۴، با ساختن و تقویت سه پایه نگهبانانده‌اش - ارتش نوین، بوروکراسی دولتی و پشتیبانی دربار - برای تثبیت قدرت خود گام برداشت. برای نخستین بار پس از حکومت صفوی‌ها، دولت می‌توانست به‌واسطه سه ابزار مناسب نهادهای حکومتی،

قانون و زور و سلطه، جامعه را کنترل کند (آبراهامیان، ۱۳۸۴: ۱۶۹). این در حالی بود که همه‌خاندان‌های حکومتگر ایرانی از هنگامه‌آلبویه (۹۴۵-۱۰۵۵م) تا زمان حکومت قاجار (۱۷۹۶-۱۹۲۵م)، یا اجداد و دودمانی قبیله‌ای داشتند و یا آنکه برای رسیدن به قدرت، بر قدرت‌های نظام قبیله‌ای تکیه کرده‌اند (کدی، ۱۳۷۷: ۵۳). قاجاریه پایه و خواست لازم برای انجام اصلاحات در زمینه تمرکز قدرت در دست دولت مرکزی را نداشت؛ همچنین، نسبت به پیش‌برد اصلاحات مالی که از بایستگی‌های دگرگونی و اصلاحات اقتصادی و سیاسی بود، نیز بی‌میل و یا از نظر امکانات ناتوان بود (همان: ۹۴). فعالیت‌ها و دیوان‌سالاری دولتی در طول حکومت قاجاریه بسیار اندک بود و تنها در واپسین سال‌های این خاندان اندکی روبه‌فزونی نهاد. پادشاهان قاجار به امر سازمان‌دهی یک نیروی نظامی مدرن که بتواند آنها را در برابر حملات بیرونی و شورش‌های درونی پاسبان باشد، توجه اندکی داشتند (همان: ۵۸). انقلاب مشروطه، به‌ویژه فعالیت‌های متجددین در مجلس و نهادهای جامعه مدنی، به اعتراف خود این افراد، زمینه و بستری برای فزونی‌یابی این امر و آگاهی بیشتر به نارسایی‌ها شد (تقی‌زاده، ۱۳۷۹الف: ۶۵؛ همو، ۱۳۷۹ب: ۷۱).

آنچه این روند ملی‌گرایی و گرایش به دولت قوی و نیرومند را تقویت می‌کرد، گسترش موج ناسیونالیسم و نظام‌های اقتدارگرا و توتالیتر در جهان بود. در این هنگام، ناسیونال سوسیالیست‌ها (نازی‌ها) در آلمان، فاشیست‌ها در ایتالیا و اسپانیا، نظام کمونیستی در شوروی، رژیم ملی‌گرای افراطی در ترکیه و... روی کار آمدند که موج‌های آن به‌ویژه به واسطه متجددین و سفرکردگان به فرنگ به ایران نیز رسیده بود؛ گویی نظام سیاسی ایران نیز همانند بسیاری از سامان‌های سیاسی در گذار از سنت به مدرنیسم، در پهنه سیاسی یک نظام اقتدارگرای مدرن را تجربه کرد؛ نظامی که ریشه‌ای استوار در آرای متجددین هنگامه و چند صباحی پیش از برآمدن خویش داشت.

۷. نتیجه‌گیری

در این نوشتار، ریشه‌های گفتمان رضاشاه در میان متجددین عصر مشروطه تا هنگامه برآمدن وی در یک بازه زمانی تقریباً بیست‌ساله، مورد واکاوی قرار گرفت. نشان‌داده شد که این متجددین به عنوان یکی از اثرگذارترین طبقات و شئون اجتماعی، چگونه در برآمدن پهلویسم نقش‌آفرینی کردند. بر این پایه، زاده‌شدن گفتمان پهلوی یکم، نه پدیده‌ای آنی، که برآمده از بستر فراهم‌آمده در آن روزگار است. او توانست با بهره‌گیری از «حلاً قدرت» و

آنچه به «بناپارسیسم» نامبردار است، زمام امور را در دست بگیرد. وی نیز توانست همچون بسیاری از همگنانش در طول تاریخ، مانند نادرشاه افشار، آغامحمدخان قاجار، ناپلئون، هیتلر، موسولینی، استالین، مصطفی کمال (آتاتورک)، امان‌الله‌خان و... در حالی که نیروهای سستی موجود در ساختار قدرت کشور در پیکاری فرسایشی با یکدیگر بودند، به گونه‌ای کنشگرانه گام در کارزار سیاسی نهد و در اندک زمانی صدر ساختار سیاسی را از آن خویش سازد. رضاشاه برآمده از بستر جامعه و نخبگانی سرخورده است که پس از سال‌ها تلاش ناکام در راه نوسازی و تجدد، اکنون به گونه‌ای منفعلانه تنها به کمترین‌ها بسنده کرده و خشنود است. متجددین عصر مشروطه و پس از آن، در زیر درفش قانون‌مداری و حکومت مشروطه، بذر حکومتی شبه‌مدرن اما اقتدارگرا را پاشیده و آن را آبیاری کردند. این موضوع هنگامی که با همراهی‌ها و یاری‌های نیروهای بیگانه و بیرونی همراه گردید، رضاشاهی را به عرصه آورد که به سبکی اقتدارگرایانه به دنبال ایرانی مدرن باشد. او برآیند احساس نیاز نخبگان آن هنگام به دولتی است که امنیت، ناسیونالیسم، دولت قوی و نیرومند، ارتباط با غرب و سکولاریسم را به ارمغان آورد. تجددگرایان، خواسته یا ناخواسته، زمینه‌های دولتی را بنیان نهادند که بنا بود به شیوه «اصلاحات از بالا» به سوی توسعه، تجدد، پیشرفت و ناسیونالیسم به پیش برود. دولتی پدرسالار (Paternalist) و حمایتگر (Protective) که بنا بود بر فراز طبقات اجتماعی، امنیت و رفاه را برای آنان فراهم آورد.

منابع

- آبادیان، حسین (۱۳۸۵). «دو رویکرد در جنبش مشروطه ایران»، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، س ۲۱، شماره اول و دوم، ش ۲۲۷ - ۲۳۰.
- آبادیان، حسین (۱۳۸۹). *بسترهای تأسیس سلطنت پهلوی (۱۲۹۹ - ۱۳۰۴)*، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی.
- آبراهامیان، پروانه (۱۳۸۴). *ایران بین دو انقلاب*، ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی، چ ۱۱، تهران: نی.
- آجودانی، ماشالله (۱۳۸۲). *مشروطه ایرانی*، تهران: اختران.
- آجودانی، ماشالله (۱۳۸۵). «اجتماعیون عامیون»، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، س ۲۱، شماره اول و دوم، ش ۲۲۷ - ۲۳۰.
- احمدی، حمید؛ و مرتضی منشادی (۱۳۸۷). «پیوستار جنبش‌های اجتماعی - سیاسی معاصر ایران»، *فصل‌نامه سیاست*، دوره ۳۸، ش ۴.

۶۶ ریشه‌یابی گفتمان پهلوی یکم در آرای متجددین عصر مشروطه

- آدمیت، فریدون (۱۳۴۰). *فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت ایران*، تهران: سخن.
- آدمیت، فریدون (۱۳۵۷). *فکر اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران*، تهران: پیام.
- آرنت، هانا (۱۳۸۹). *توتالیتاریسم*، ترجمه محسن ثلاثی، ج ۲، تهران: ثالث.
- اشرف، احمد؛ و علی بنوعزیزی (۱۳۸۸). *طبقات اجتماعی، دولت و انقلاب در ایران*، ترجمه: سهیلا ترابی فارسانی، ج ۲، تهران: نیلوفر.
- اکبری، محمدعلی (۱۳۸۴). *پیشگامان اندیشه جدید در ایران: عصر روشنگری*، تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی.
- اکبری نوری، رضا (۱۳۸۵). «اندیشه سیاسی طالبوف تبریزی»، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، س ۲۱، شماره اول و دوم، ش ۲۲۷ - ۲۳۰.
- امیراحمدی، مهرا (۱۳۸۱). *رهبران فکر مشروطه*، تهران: درسا.
- باتامور، تی. بی (۱۳۷۱). *نخبگان و جامعه*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: دانشگاه تهران.
- باربیه، موریس (۱۳۸۶). *مدرنیته سیاسی*، ترجمه عبدالوهاب احمدی، ج ۲، تهران: آگه.
- برگر، پتر؛ و توماس لوکمان (۱۳۸۷). *ساخت اجتماعی واقعیت*، ترجمه فریبرز مجیدی، ج ۲، تهران: علمی و فرهنگی.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۰). *موانع توسعه سیاسی در ایران*، ج ۲، تهران: گام نو.
- بهار، محمدتقی (۱۳۵۷). *تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران*، ج ۱، تهران: امیرکبیر.
- پورشالچی، محمود (۱۳۷۶). *میوه‌های دار؛ تاریخ جنبش‌های مردمی و مذهبی ملت ایران در قرن حاضر*، دو جلد، تهران: زرین.
- تاجیک، محمدرضا (۱۳۸۳). *گفتمان، یادگفتمان و سیاست*، تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی.
- تقی‌زاده، حسن (۱۳۵۳). *مقالات تقی‌زاده*، تهران: شکوفان.
- تقی‌زاده، حسن (۱۳۷۹ الف). *تاریخ مجلس شورای ملی*، تهران: فردوس.
- تقی‌زاده، حسن (۱۳۷۹ ب). *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران*، تهران: فردوس.
- تکمیل‌همایون، ناصر (۱۳۸۴). *مشروطه‌خواهی ایرانیان*، ج ۲، تهران: باز.
- حائری، عبدالهادی (۱۳۸۱). *تشیع و مشروطیت در ایران*، ج ۳، تهران: امیرکبیر.
- رائین، اسماعیل (۱۳۵۳). *میرزا ملکم‌خان، زندگی و کوشش‌های سیاسی او*، ج ۲، تهران: صفی‌علیشاه.
- رضائی‌پناه، امیر (۱۳۸۹). «مبانی اجتماعی و اقتصادی تحول در گفتمان‌های سیاسی مسلط در جمهوری اسلامی ایران»، *پایان‌نامه کارشناسی ارشد علوم سیاسی*، دانشگاه تبریز.
- زارعی، غفار (۱۳۸۵). «الگوی حکومت و زمام‌داری از دیدگاه میرزا ملکم‌خان»، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، سال ۲۱، شماره اول و دوم، ش ۲۲۷ - ۲۳۰.
- سلطانی، علی‌اصغر (۱۳۸۳). «تحلیل گفتمان به مثابه نظریه و روش»، *فصل‌نامه علوم سیاسی*، س ۷، ش ۲۸.
- طالب‌اوف، عبدالرحیم (۱۳۱۲). *کتاب احمد*، تهران: خوارزمی.
- عبابافها، محمد (۱۳۸۵). «سه رویکرد به مشروطیت»، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، س ۲۱، شماره اول و دوم.

- عضدانلو، حمید (۱۳۸۰). *گفتمان و جامعه*، تهران: نی.
- غنی‌نژاد، موسی (۱۳۷۷). *تجددطلبی و توسعه در ایران معاصر*، تهران: مرکز.
- فرکلاف، نورمن (۱۳۷۹). *تحلیل انتقادی گفتمان*، ترجمه فاطمه شایسته‌پیران و همکاران، ویراستاران محمد نبوی و مهران مهاجر، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها.
- فوران، جان (۱۳۷۷). *مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سال‌های پس از انقلاب اسلامی*، ترجمه احمد تدین، تهران: رسا.
- کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۸۵). «آزادی و لجام‌گسیختگی در انقلاب مشروطیت»، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، ش ۲۲۷ - ۲۳۰.
- کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۸۹). *دولت و جامعه در ایران: انقراض قاجار و استقرار پهلوی*، ترجمه حسن افشار، چ ۵، تهران: مرکز.
- کدی، نیکی (۱۳۵۶). *تحریم تنباکو در ایران*، ترجمه شاهرخ قائم مقامی، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- کدی، نیکی (۱۳۷۷). *ریشه‌های انقلاب ایران*، ترجمه عبدالرحیم گواهی، چ ۲، تهران: قلم.
- کرمانی، میرزا آقاخان (۱۲۸۷ق). *سه مکتوب*، تبریز: بی‌نا.
- کرمانی، میرزا آقاخان (۱۳۲۴). *آیین سکندری*، تهران: بی‌نا.
- کرمانی، میرزا آقاخان (۱۳۴۳). *هفتاد و دو ملت*، برلین: چاپ‌خانه ایرانشهر.
- کرمانی، میرزا آقاخان (بی‌تا الف). *صد خطابه*، تهران: بی‌نا.
- کرمانی، میرزا آقاخان (بی‌تا ب). *هشت بهشت*، بی‌جا: بی‌نا.
- کرونین، استفانی (۱۳۸۳). *رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین*، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: جامی.
- الگار، حامد (۱۳۶۹). *دین و دولت در ایران*، ترجمه ابوالقاسم سری، تهران: توس.
- لاکلاو، ارنستو (بهار ۱۳۷۷). «گفتمان»، *فصل‌نامه گفتمان*، ش صفر.
- محیط طباطبایی، محمد (۱۳۲۷). *مجموعه آثار میرزا ملکم‌خان*، تهران: علمی.
- معتضد، خسرو (۱۳۷۷). *تلاش بزرگ، روابط خارجی ایران در دوران رضاشاه از ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰*، تهران: پیکان.
- مک‌دانال، دایان (۱۳۸۰). *مقدمه‌ای بر نظریه گفتمان*، ترجمه حسینعلی نودری، تهران: گفتمان.
- میرزا ملکم‌خان (۱۳۶۹). *روزنامه قانون*، تهران: کویر.
- میرزا ملکم‌خان (۱۳۸۱). *رساله‌های میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله*، گردآوری و مقدمه حجت‌الله اصیل، تهران: نی.
- نظری، علی (۱۳۸۸). «گفتمان هویتی تجددگرایان ایرانی در انقلاب مشروطیت»، *فصل‌نامه سیاست*، دوره ۳۹، ش ۴.

نورائی، فرشته (۱۳۵۲). *تحقیقی در افکار میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله*، تهران: کتاب‌های جیبی.

هوشنگ‌مهدوی، عبدالرضا (۱۳۷۵). *سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی ۱۳۰۰-۱۳۵۷*، چ ۳، تهران: البرز.

- Abrahamian, Ervand (2008). *A History of Modern Iran*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Atabaki, Touraj (2007). *The State and the Subaltern, Modernization, Society and the State in Turkey and Iran*, London: I.B.Tauris Publishers.
- Atabaki, Touraj; and Erik J. Zürcher (2003). *Men of Order; Authoritarian Modernization under Ataturk and Reza Shah*, London: I.B.Tauris Publishers.
- Banani, Amin (1961). *The Modernization of Iran: 1921-1941*, Stanford: Stanford University Press.
- Cronin, Stephanie (2005). *The Making of Modern Iran: State and Society under Riza Shah 1921-1941*, New York: Routledge Curzon.
- Fontana, Benedetto (2008). *Hegemony and Power in Gramsci*, in: *Hegemony (Studies in Consensus and Coercion)*, Edited By. Richard Howson and Kylie Smith, New York and London: Routledge.
- Grevan, Kate (2002) *Gramsci, Culture and Anthropology*, London: Pluto Press.
- Laclau, Ernesto, Mouffé, Chantal (2001). *Hegemony and Socialist Strategy*, Second Edition, New York and London: Verso.
- Majd, Mohammad Gholi (2001). *Great Britain and Reza Shah: The Plunder of Iran, 1921-1941*, Gainesville: University Press of Florida.
- Mirsepasi, Ali (2004). *Intellectual Discourse and the Politics of Modernization; Negotiating Modernity in Iran*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Rajaei, Farhang (2007). *Islamism and Modernism: The Changing Discourse in Iran*, Texas: University of Texas Press.
- Wagner, Heather Lehr (2009) *Iran (Creation of the Modern Middle East)*, 2nd edition, New York: Infobase Publishing.